

محمد خاں کو ویکار و فرمائیں و آسمان

تتموه علیہم النعمان ولا جواب کتاب انتخاب کو خوش عینین سے بہ



تصنيف افصح الفصحاء ابلغ البهائم كما في شهراني بصري و...

در طب آفاقی و کتب قدیمی نو کشف الیاس الطیب

مفتویٰ عظیم انظیر و اجاب کتاب اپنا انتخاب نو تجریش سنین مسیہ

قصیدت الفصح الفصحا وبلغ البلغا حکیم خاقانی شروانی بجز ذریعہ بن

در مطبع آقا میرزا حسن نقاشی کل کشور انطاکیه

توسعه

بسم الله الرحمن الرحيم بخوانم و فرس خامه را در مضامین میز انهم و سیکه جناب فغائل باب کمالات انساب الفصح الفصحی بلایا
اکمل الکمل افضل الفضل کاشفت بسرا و شباهه و دقت اشار مجابه و مؤسس بحر توحید آشنای دریای تفریق سر سبز چشمه شادمان
علم از مبدیان علم الباقین گوهر عمان علم کل گستان علم خیر ملک جاشمع بهرم و فابا و شاه کشور مردت خورشید فلک خنوت
خال رخساره شکفته روی و سوره ابروی آبروی و صفت معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کاملان علم عمل عالمان
محمد و مریح زبان کعبه بقله قبله دانشوران خلایق مضامین با اتفاق معاصرین نوازنده قانون سخن طرا زنده معاصرین
فخر فرزند شمع خوش بیانی آموزنده زبان پاستانی مهین پور ابای علوی واسطه افتخار امهات متکلی و میدوران
فیروز زمان محمد و منامولانا مولوی ابو الحسن دامت فیوضه که از خاک یک حضرت فرید آبادت و فرید آباد زمین انکاش
شماره و آباد و این بقعه هایدون متصل شایه جان آباد دلی ست زبانش تفت گان فادی تحقیق با سوجه کوشش و قلم و زبانش
بکار و او اهدا و او افتخار برادر بکارش که عین چشمه فیض است بر یک خاص علمای نیست و وجود ما جودش درین عالم بی بزر
و بی شود آیه رحمت لفظش یکدست است با کوره سخن براباره و هر حرفش یکدست گوش نا طوره معانی را گوشواره هانا زبان
و ساد علم اول و ثانی است نقیض کلام و جوهر عرض کمال حدیث سبحانی فی الحال آن نکته پنج روز یکسانی در کمال او و تحفه ملکی
نست اینر و سیاحتش بر تبره اهل ریانه و فخر در ارج رزیر گردان و کفایت ازل این قیام را نام و چنان نه و دخت در س اول
کاج اگر بود و شوی از اول تا آخر انتخاب بلکه مانع و بجا و بی طبع لطیف تعینت حکیم خاقانی شرفانی سلمی به تهنیت بزمین
را برین تدریس شرف بخشیده و بر خورش و از کثر پاک است کثر صاحب کمال عرق ریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر ما شایه
دیب ر قلم سافند و بعد حسن سعی محمدی صحت و در مطبع و طبعش بر دقت بیشتر گوشتش بر سر گیرد ارس خرید فرمود و ناچار
نسخه و دکان شایه معنی و تاه است خرید نموده بسیار مردم چون دیده اعمی حال این نورانی بیکر ندیده و بیکر حسرت و محرومی
تجدید در حال ایان دل من پیچید ز نو کشور رسوخت و آتش گرم خونی که جلی است در جگر سینه آفرخت بدعوی نیاز شاگردی
در خدمت حضرت سعد رالا و صاف تکلیف داده و ابواب پیش فری بر رو طالبان کشاد هم و بعد استمراج جناب خطاب که
خدا ی خلقت سخن بر او سلم است بلای این کتاب یکباب افادات انصاب که عده تبرک استادی است و در طبع کا پور پر و ختم و باران
بمقام کاتب مطبع او و انبار بسیار طبع در ساقتم و قیمت جزیب کتاب با نفعشانی کار پر دازان مطبع و در صرف کثیر خویش کثیر
بجوهر ساقتم که علی العموم شایعین این منسگران خرید و نمایند و فیض خجتهای بی منت حاصل نمایند اگر چه کتاب مذکور غلبه
یاره نبات بود لیکن حاشیه لذت و گیرافزود ایمان منست که کتاب کلام او شناسست و تمن از معنی شیرین و کان تله و اما
حاشیه حضرت ختم پیش و کان است که شیرینی اقسام اقسام نیست گر ختم من مانتد رخساره حطوط خربان و لریاست آری حاشیه
بسان زلفه عنبرین مجربان کند و اما اگر چه دیگر شمع طبعان هم حاشیه نکاشته اند لیکن جناب سخن پناه نشان و دیگر شایه
از اینجا است که گروه گروه خیر و چون مرغان پرو بر برافته از چارسو در رسیدن و این هاسه سادات را در و ام بیغ لیلیان
و مانند طاهر و شای کار باریان * گذارش کج حج زبان نول کشور ملک مطبع او و انبار لکهنو .



فہرست تھخۃ العربین

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۵	مضمون دیباچہ خطبہ طبع از مولوی ابوالحسن حبیب فرید آبادی	۳۳	درجہ گفتن بر سبیل مخاطبت
۸	مشعر بخشی و ذکر وطن فرید آباد تخلصہ دہلی	۳۴	انتقاد نمودن ملک انور خاقانی را از مولود و منشأ راو
۹	المقالہ الاولی و ہیتمی لبرائت الفکر و مجالس الذکر	۳۵	جواب دادن خاقانی
۱۲	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ محبت	۳۸	باز پرسیدن ملک انور سبب جدائی وطن و جواب با آفتاب
۱۳	در مدح و عزت زبیر در آئینہ خطاب کہ با آفتاب کند	۳۹	خاقانی
۱۴	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ نکویش و ملامت	۴۰	نصیحت نمودن ملک انور خاقانی را
۱۵	فصل در خطاب با آفتاب بوجہ معذرت	۴۱	بیان نمودن ملک انور را در وقتہ گری خوردن شہنشاہی و شہاد
۱۶	تخلص تھخۃ الاولی بہ نعمت سید السملین محمد مصطفیٰ صلعم	۴۲	جواب دادن خاقانی ملک انور را
۱۷	المقالہ الثانیۃ الموصوۃ بمعراج العقول و	۴۳	جواب دادن ملک انور را و ادان انگشتی کہ اعظم
۱۸	منہاج العقول و حسب حال خود گوید	۴۴	برونقوش بود
۲۰	فصل در خطاب با آفتاب و نمے کہ در محل را بد	۴۵	مراجعت نمودن خاقانی بشردان و خبر یافتن شہاد
۲۱	باز آردن بر خطاب با آفتاب بتبر حالات و شرح شکایات	۴۶	حقیقت خاتم و طلب نمودن
۲۲	ذکر سفر خویش بوقتیکہ از شروان غریب گریه بود	۴۷	جواب دادن خاقانی مراد شہ شروان را
۲۳	در صفت انواران نعمت قستان	۴۸	مملوک کردن شروان شہاد و طلب آن خاتم
۲۴	در صفت قطع الطریق گوید	۴۹	صفت خواص آن خاتم
۲۵	در نکویش محترقہ آن ولایت گوید	۵۰	ظہور حوادث و قانع بسبب نزع آن خاتم
۲۶	رسیدن نزد یک شہر و صفت فیصل در جواب مرغابی	۵۱	در معنی کمال یافتن از عقل
۲۷	رسیدن بصحرای شکار گاہ آن ولایت	۵۲	در معنی ظہور طلائع صبح و سعاد
۲۸	در صفت منعم و لشکر سلطان گوید	۵۳	در معنی ادراک سعادت ملاقات مہتر خضر علیہ السلام
۲۹	در صفت مبارزان سلطان	۵۴	در معنی تقدیر کردن مہتر خضر علیہ السلام خاقانی را
۳۰	در صفت اولیای حق	۵۵	در معنی مہتر خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ
۳۱	در صفت بارگاہ سلطان	۵۶	حکایت کردن مہتر خضر از کیفیت جمیع اصحاب دعوت
۳۲	در معنی جمال الدین موصی	۵۷	ذکر اشعار خاقانی در ان جمع

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۸۲	در مع سید الملک السادات محمد الدین	۵۲	چیت کردن متخضر خاقانی را بقبول مواظ
۸۳	در مع فرزندان ملک السادات که لقب ایشان فخر الدین و غیاث الدین	۵۳	آغاز مواظ و فصل خضر علیه اسلام خاقانی را
۸۴	در شایسته همدان بسبیل اجل	۵۴	سوال کرده خاقانی متخضر را از حالات دهر
۸۵	در مع ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد	۵۵	جواب لون متخضر و منع الدین خرمی و ترغیب شریعت طریقت
۸۶	در مع ملک الشایخ محمد الدین ابوالقاسم بن جعفر القزوی	۵۸	در معنی ترک شوغل دنیا
۸۷	در مع محمد الدین ابوجعفر	۶۰	المقالة الثانیة در تسکب بحبل الله
۸۸	در مع قدوة المفسرین امام الدین حافظ	۶۱	تخلص مقاله دوم در تسک نمودن بحبل التین یعنی
۸۹	در مع امام الدین رازی	۶۲	سید المرسلین
۹۰	باز آیدن بسره حدیث با نقاب و ستایش بغداد	۶۳	نوکتر سراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
۹۱	در معفت بغداد	۶۴	و صفت براق
۹۲	در معفت و کرم بغداد	۶۵	المقالة الثالثة فی وصف بلاد و همدان عراق
۹۳	در معفت زورق که بر روی دجله روانست	۶۶	ندیه السلام بغداد و مدایح اصحاب و هیئتی
۹۴	در معفت حرم خلعا که در بغدادست	۶۷	بسیحی الاوتاد و مخاطب بالشمس اولاً
۹۵	در مع خلعت آل عباس رضوان الله علیهم	۶۸	در معفت عالم کل یعنی کعبه و ل
۹۶	در مع خلیفه روی زمین المقتفی بآب و دستایح حرم خلعت	۶۹	باز آیدن بسره خطاب با آفتاب
۹۷	او بسبیل خصوص	۷۰	تخلیص نمودن آفتاب را بر سفرزین
۹۸	در آیدن بر درون بغداد و اشتیاق نمودن به و ستایش	۷۱	شرح فضیلت زمین ساکنان او و سفر کردن در آن
۹۹	علما و مداریکبری رحمة الله علیهم	۷۲	باز آیدن بسره حدیث و تخلیص آفتاب بر غریت سفر سبک
۱۰۰	در معفت علما بغداد	۷۳	عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن
۱۰۱	در مع شهاب الدین ابوالفیض لوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین	۷۴	در معفت لشکرگاه سلطان محمد بن محمود
۱۰۲	در مع امام ابوالحسن ابن اخیل	۷۵	باز آیدن بسره حدیث و خطاب کردن با نقاب تخلص شاه همدان
۱۰۳	در مع ملک المتأخرین امام فخر الدین احمد و امام الامیر فیاض الدین	۷۶	در مع شهر همدان
۱۰۴	در مع قدوة الامام عزالدین ابوالفضل محمد سعد	۷۷	در مع علامه اوله رئیس همدان
۱۰۵	اشهرت رحمة الله علیه	۷۸	در مع امام اکرام علم محمد الدین حبیب

صفحہ	مضمون	صفحہ	مضمون
۱۲۰	خطاطہ کردہ کتبہ از زمان آقا قنات برج نقاش کتبہ معظمہ مکرمہ	۱۰۱	مقالہ الرقبة فی اوصاف الکعبۃ العزیزۃ و ہول البلاء و عیال
۱۲۲	ایضاً دستاویش کتبہ معظمہ اللہ تعالیٰ شتمل استیطاق	۱۰۲	تسمی بجواد الادراو و خزائن الاوتار و -
۱۲۳	در صفت سواد کعبہ -	۱۰۳	تسلیق شہداء نور و مرقہ مغیرہ المومنین علی ابن ابیطالب کرم اللہ وجہہ
۱۲۵	ایضاً دستاویش کعبہ -	۱۰۴	در صفت بادبہ -
۱۲۶	در نایت حسا و اہانتہ روحکار -	۱۰۵	در صفت برکہ -
۱۲۷	در ذکر احکام دفع اہانتہ کردہ بودہ و ذکر کتبہ معظمہ اللہ تعالیٰ و اہانتہ	۱۰۶	در صفت بطحا -
۱۲۸	باز آردن بسیر خطابی کہ با کعبہ میگردد -	۱۰۷	در صفت بانگ درا -
۱۲۹	المقالۃ النخاسۃ فی وصف مدینۃ الرسول و تسمی الیہ	۱۰۸	در صفت احرار کاد و محبان -
۱۳۰	تاج المہدیین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم و تسمی بہدایۃ	۱۰۹	در صفت وشت عرفات و تراجم نطق -
۱۳۱	المہمدی الی المہمدی -	۱۱۰	در صفت صوفیان فقر اسد وشت عرفات
۱۳۲	در صفت شکستان مدینہ منورہ	۱۱۱	در صفت اندرین و علمای راشدین -
۱۳۳	در صفت مدینہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم	۱۱۲	در صفت عزائم اسلام
۱۳۴	در دستاویش مرقہ معظمہ و تربت مکرم محمد صلی اللہ علیہ وسلم	۱۱۳	در صفت کویل الرخیمہ یعنی بوقیسیس
۱۳۵	فصل در نعت حضرت رشتہ و ابن فضل با حیاتیانہ الوہبی خوانندہ	۱۱۴	در صفت مرقہ لفظ
۱۳۶	ایضاً در نعت حضرت نبوی صلوات اللہ علیہ بر سبیل خطاطہ	۱۱۵	در صفت مشعر اکرام
۱۳۷	فصل در نعت سید المرسلین ابنی فضل انضمام الہ لغیب خوانندہ	۱۱۶	در صفت جبرہ
۱۳۸	فصل در نعت نبوی ابن فضل انضمام الہ لغیب خوانندہ	۱۱۷	در صفت مہنا
۱۳۹	در خصوص وخت شروع و ختم و اہمال و اہانتہ نعت	۱۱۸	در صفت کعبہ معظمہ زادنا الشرفا
۱۴۰	در انابت و ترک خوار غل دنیا و سہ -	۱۱۹	در صفت مکہ
۱۴۱	استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت -	۱۲۰	در صفت حجر الاسود
۱۴۲	شرح دادن احوال خویش و اہانتہ حضرت نبوی -	۱۲۱	در صفت چاہ زمزم
۱۴۳	فصل در حسندی خویش -	۱۲۲	در صفت نادوان زرین
۱۴۴	ایضاً فی تقریر احوال جمیعاً -	۱۲۳	در صفت مردہ و صفا
۱۴۵	فصل فی تسلیم و الرضا -	۱۲۴	در صفت غمرہ

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۹۱	در بیان نسبت از طرف پدر که علی بنجار بود -	۱۵۳	فصل فی الشکر والعزلة -
"	در بیان نسبت از طرف مادر که طبایخ بود	۱۵۴	فصل آخر فی حسب حاله -
۱۹۳	در بیان نسبت از جانب عم که طیب بود	۱۵۵	فصل -
۱۹۴	در بیان حسب حال خود	۱۵۶	فصل در نسبت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب
۱۹۵	در مدح پدر خویش علی بنجار	۱۵۷	امام هادی علیه السلام فی وصف الشام الموصول صاحب الاموال
۱۹۶	در ستایش مادر خویش	۱۵۸	ابن ابی عمیر صفاتی مدح الحاکم الامام ابی طالب ابوزرارة
۲۰۱	در مدح عم خود عمر خیام که در اتهام تربیت و بود	۱۵۹	بیت الله جمال الدین موصی و زاهد خطابی که با...
۲۰۳	در بیان تربیت عم خود	۱۶۰	در مدح شام و موصول گوید در خطابی که با کتاب کند -
۲۰۵	در مدح ملایک السادات امام شرف الدین محمد بن منظر الکسکس	۱۶۱	در نکویش مصر
۲۰۶	در مدح امام و حید الدین بن عثمان	۱۶۲	در ستایش شام
۲۰۹	در مدح نجم الدین احمد علی سیکر -	۱۶۳	در مدح موصول صاحب و صدر ابوزرارة جمال الدین -
۲۱۳	در مدح امام الاثنی عشر امام الدین ابوالموہب الابرقی -	۱۶۴	باز آمدن بصره حدیث و خطابه کردن با کتاب و تحلیف کردن
۲۱۴	باز آمدن بصره سخن و تحلیف بیعت بنوی علیه السلام	۱۶۵	اورا بر سفر شام و تحلیف موصول صاحب او -
۲۱۵	در مدح محمد خجندی -	۱۶۶	خطاب با کتاب عالم کتاب
۲۱۸	در ستایش ابوالموہب جمال الدین محمود برادر او	۱۶۷	در صفت قسطنطنیه
۲۱۹	در مدح امام اکمل و همام فضل خواجہ غفر الدین قصار	۱۶۸	در مدح جمال الدین
۲۲۰	در مدح امام تلج الدین علی واعظ شیبانی	۱۶۹	در بیان صعود ستاره شعری شخص آن بکلیان و ز جمال الدین
۲۲۱	در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر	۱۷۰	فصل پنجم در مدح و فضل او -
۲۲۲	فصل در مدح ملک ابوزرارة جمال الدین موصی و مکار...	۱۷۱	در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر سانی
۲۲۳	در مدح جمال الدین موصول	۱۷۲	فی معنی التصوف
۲۲۴	فصل آخر فی مدحه	۱۷۳	فصل فی معارف الصوفیة
۲۲۶	خاتمة الطبع	۱۷۴	در مدح برهان الحق رضی الدین خراسانی
		۱۷۵	در ترجمه و تفصیل خود
		۱۷۶	در بیان نسبت خویش از طرف جد که فساج بود



بسم الله الرحمن الرحيم

الهمم ست تاج عنوان	خطبه زبید بنام سلطان	سلطان ازل قدیم طاق	دارای جهان فدای برحق
مارا چه زبان که شاه لولا	لا احمی گفت و لغز فنا	شاه ثقلین و خیر کونین	کوین نبات او سنجیدین
و شمس بیان طلعت او	و انجم شناسه رفت او	امی حرفی نه بزر زبان راند	اویت جوامع انکم خواند
حسان عرب و راجه بود	آید ه بروح قدس بود	سبحان عرب طیفه خوارش	حسان عجم حریف بارش
خاقانی که نسبت پر خست	از دولت چنین لقب یافت	از سحر کلام او دست پیدا	خود آن من البیان سحر
ساحر که نه سحر او حرام است	بل سحر که نام او کلام است	کاش بد و ات قیصریل	ماروتی دان بجایه بابل
لفظش همه سحر بلکه عجاز	از حجب شنود آیه قافاز	از خضر نبی گرفت تعلیم	خوانده درس ضا و تسلیم
زان گفت که هیچ چون آید	خضر نبی از درم درآمد	گوئی که بکتاب تعلیم	و مژد و کلیم و در تکلم
در کف قلمش شکل ثعبان	بین شتر کاهما جان	ویده جانش بطور معنی	ماند کلیم صبح تجلی
از ابن علی و ابن عمران	فرقی باشد ولی نه چندان	مان مان علمای ائمه قبل	بوده چو نبی بنی اسرائیل
مانده چندی اسیر زندان	بر شاد و روان شاه سران	سنگر سوی سنگران منکر	فرعون سبید و کلیم
این فرعونان عوان همان	مانان تولد و عون نیران	انکه در حین بدتر از حین	پرواقعه شمع اعراس حین
ز منج تحسینی نراس	شد چون صحت از نزل نراس	دری به ازین نمیتوان	در مدح او چنانکه خود گفت

در این کتاب است

در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

درش به این گسترش	این تخته عراق بنام رس	گر خاطر پاک را کند جش	این تخته که است حدت
اما زمانه ناتوان بین	مانده زیر شکوه کین	نه از خاص بر او پناهی	نه از عام بر او نگاری
از دست محرفان بفریاد	پیر این کاغذین پی داد	آورد جمع نسخه چپ	تقویش کرده با فروزند
اندیشه ام کاین کتاب طبع	کرد و بسایق نیک طبع	گفتی روح حکیم شد شاد	کین طرفه دو ماده مراد
سبال طبعش بگوی زین پس	این تخته عراق بنام رس	دیگر شعور از سری سرحت	این تخته که است حدت
ابر گرس که می فشانم	صهبای صاف کیش و کم	خمنایه فیض را کشاده	چون پیر معان صفا داد
من ملک ست خبر آیا	زانت سبق بیج او	با فکر دقیق او ست مختل	تختیلات جبر و فاضل
هر ایک از قصیده هاشم	هشتم از سبعة معلق	نقطش حیرت فراتر جم	طبعش غیرت ده کشام
قلب در کف و عرش است	نقاب سدر منور عرش	هندست بذات او در سنا	دلی ز وجود او صفایان
فی حرم ست مدحت او	ز می وصف بدر از انجم	گویم شناس هر چه بر ست	نامش در حرم حسن ست
دار و دار نو بیان آفاق	خو حی حسن و محمد اخلاق	در طینت پاک او ست مضمر	امر معروف و نهی مستمر
رویش بفضیلا چو صبا	سینه اش بفضا چو صبا	مشغول عبادت تجدد	مشغوف تاورت و تعب
پرورده نعمتش موجودم	پرورده چه کرد دست بودم	با خفض جناح دل هم	گویم بخشش که رب ارحم
یادم آید ز سقلا اکر اس	صحبطن ست فیه لایا	شهری آباد و ربیع همو	پرزیب که با چشم بادو
چون کرد در آفرید آباد	نامش بر نام جوشین نهاد	هر سوش بناد سیم و د	چون سرج مهر و نقش
سکان او فلیق و اشرف	نیکو سیرا جنبه و دل صفا	پاک از احوال طینت شفا	از علم و وقار زینت شفا
او بروی سپهان کشاده	بر صغیر و صامای عام داد	تیمار خورشید گزینان	مرسم نه خاطر حزینان
بنی بسوا و او حدایت	فرد و حسن صفت بشکل رایت	هر سوسه و سی سوزان	هر جانکه بلب طنانه
نارنج و ترنج و انبه و سیب	بر و از دل اهل فوق ایست	صده تخته گل شقائق و ورد	چون نارنج و سیب
رضوان که در وقت گم گذارد	سرو و گیاه و برون نیارد	مسجد که در وقت یا تعمیر	در عهد خلافت جهانگیر
چندی سلب است و بر باد	مشکین متفجع است بر باد	بیت المقدس بارش نور	معمور خانه که بیت همور

طوبی بی عقل مست دل	از عرض مهورش منج آب	یکوتر لقبهاش میدان	ساش غیر البقا میخوان
قلعه اش حصان است	چون باب الان وینت	بر چرخ رسیدن گراو	برج غلکی است منظر او
چون سحر شاد و باو باد	هم فوات نعم چو ربع شاد	عراوه رسد بروی غصبا	زرباو بدست چرخ گردان
یکسوی سدرای جهان	محکم چو بنای ذر نشینان	برده بالابنای ستفیش	بر این سبیل کرده خوش
نه از در و خطر سزاوار	نه از عیاران انز در انجا	تالاب بی برکاتش افتاد	تالاب گو که و جله اید او
آن مشرب است و درو	آتش شیرین صا و بارو	اشجارش در ان بوک	همچون تنوعان انش
خوشتر که آب تابا رو	صد غسل در آب او برآرد	غریبش و کرده کوه فرس	از لطفتی آید رخ و سون
کوی و چه کوه طور سنین	گشته محفوظ تین تین	فاکه فیما و غسل در مان	عین جاریست چشمت آن
آن فاکه گشته سیر و بطوع	نه منقطع آمده نه ممنوع	دانی ست خطا ل سبیلش	سلسال روان چو بایش
سدر غصود طلع غصود	مار مسکوب ظل مدود	روح وریکان عرصة او	جنات نعیم سر ضیاع او
خفته بجوار او برزگ	کامل چه کلمه سترگی	در نام او چنانکه باید	یوسف آید پی محمد
از هدایت نسبت جلالتش	خور بوسه و جفت لغزش	چون دم از لاله برز و	صد شمع چو غنچه سوسن
با ناک الالایش شفته	چون گل نسیم شامگفته	زمین غار تو در گفت ناز	مردم کلمه نماش خوانند
پیرن الغرب شمال نشتر	از قطب شیب یافته	خانخ زرد کون در بیابان	آسوده بسایه درختان
بر شاخ و رخت آن سانه	اطلاق گرفت آشیان	واش در شمس نسیم شبا	ستهای منارش ابرآوا
زواره شنوده از کرات	نقض لا تحسین اموات	کعبه است دلی نه کعبه شمع	مخصوص بود غیر ذی سع
بر گرد و قرار او سرامان	صد مرتع سنبل شریان	گلک گاه در غصه الان	پاکو باند دوست نشان
ایمن چغای مستعد و حیاد	چون آهوی حم فره شاد	ویاروران قضا و تاقین	چون محرم کعبه سینه بر زمین
فانح از رنگ و طبع دل	پاک از آزار آب گل شاد	سرای برهنه هشت سون	بدوی صفت آن سرگودان
آن صفت بریم کعبه خوشند	خاکش کعبه اغزال و تند	از در طهالت و عقیده	سر باله سجودش آوریده
	این خطبه که تنه است آری	از بوی حسنیت یاد گاری	

در کتب معتبره

اینم نظارگان غمناک
کین حق و مهره تابجا نیند
دین طرفه که بر ساطور و ران
خود بواجب ان سحر کارند
وقت که وقت در سکیه
وقت که مرکبان نجسم
وقت که این چهار حال
گردون منط پلنگ گردد
از رخ زدن بیفتد افلاک

بسم الله الرحمن الرحيم

المقالة الاولى وهي تسمى بامر اس الفخر ومجالس الذكر

زین حق و مهره خال
سر کینه عسری کشانید
مهره زین است و حق گردان
که قاتم و گاه قفد زارند
سیلاب عدم زور و آید
هم نفس بیفکند هم شرم
بهند خف نمه و سال
گفته نفس نهنگ گردد
ور قفص آید مفاصل خاک

اینم نظارگان غمناک
کین حق و مهره تابجا نیند
دین طرفه که بر ساطور و ران
خود بواجب ان سحر کارند
وقت که وقت در سکیه
وقت که مرکبان نجسم
وقت که این چهار حال
گردون منط پلنگ گردد
از رخ زدن بیفتد افلاک

بیست و یکم
 از چهل و دو
 موجب مسأله اول
 قولنامه ای
 که متعلق
 شتاد و
 بایگ
 جویند
 شب
 کتاب و
 کتاب و

حضرت حق که کثرت کار رسیده غیر حق را در نظر
را با نام و بطوار و سلطان است و با همان طریقت
که کثرت از سر او بقدری نیست و آن اطفال
اند و بر شتر خورشید است همه در یک قدرت است
در ذات انصاف در هر چه در قدرت است

[illegible][illegible]

+++++ میرا سر از کلاه بر سر من نهاده است
 در این جنگ با من جنگی نماند
 در این جنگ با من جنگی نماند
 در این جنگ با من جنگی نماند

از سر طرے که اندر آئے	اندازه آن طرف نمائی
باشی بدر بچار سن ساز	هر خار و خسته تپور سن باز
که درین نردبان کنی جاس	که بر سر کوکبان نمی پاس
که راست گوی که اندر آئی	که تیز روست و در سرائی
هم عارض لشکر شے بسیار	هم شهاب مجلسی گیسار
تو گویی که کمان شیطان	چون طاق مقرر سن سلیمان
روشن تو چشم شاه و درویش	جود تو فریض آسمان بیش
در قصر شهنشای بی نیائی	ز می بنگ که لوبیان گرائی
تو خط ز قوسه خنجر عالم	و اخیر قاسم از قوس هم
هر ماه بیک رایگان	خالت تو دمی دو آستانی
یا خلعه مدد بزرگستان	یا دوده خورشید بازستان
آرایش تاج هر کس از بست	و افزایش گنج خیل از بست
خودست سبک سران نگیری	خس پروری ارگران نگیری
از لطفه تست لطفه خاک	ز این ده زرد و جوهر پاک
آند که رخت تیره روز است	از زاده خاک خاک و زیت

در این جنگ با من جنگی نماند

از سر طرے که اندر آئے
 باشی بدر بچار سن ساز
 که درین نردبان کنی جاس
 که راست گوی که اندر آئی
 هم عارض لشکر شے بسیار
 تو گویی که کمان شیطان
 روشن تو چشم شاه و درویش
 در قصر شهنشای بی نیائی
 تو خط ز قوسه خنجر عالم
 هر ماه بیک رایگان
 یا خلعه مدد بزرگستان
 آرایش تاج هر کس از بست
 خودست سبک سران نگیری
 از لطفه تست لطفه خاک
 آند که رخت تیره روز است

در این جنگ با من جنگی نماند
 در این جنگ با من جنگی نماند
 در این جنگ با من جنگی نماند
 در این جنگ با من جنگی نماند

[illegible]

آدمی در حق خود کان و دین
درست است تا آن که عالم بدو رسد
چون با کسی که بر او راست نیست
بگوید که این عالم را چه می دانم
که این عالم را چه می دانم
که این عالم را چه می دانم

هر دوزخ که دست کبر بایست
 کان دوزخ که داشت قد آدم
 در دست خنای آن مطهر
 بر جیب کمال آن مقدس
 بولک بقاست شاهی اورا
 تا احمد پاک دار شمع است
 در دار الملک شد قرآن
 نزل و نش از سراسر است
 شد غاشیه دوز عالم پاک
 نه غاشیه است چرخ خضر
 ایزد که قسم بجانش خورد است
 لشکر که دین ستانه او
 شمشیر که عمود صبح شد است
 در صحن بقاستانه دارد
 گردون دهم ستانه او است

خاص از پی قد مصطفی فیت
ماناف کمال اوست بل کم
و است انبوی ست خلد نور
گو انگه است چرخ طلسم
و اسی ست جهان و اسی اورا
در ملکش و در خطه فرع است
خطبه ابدی بنام اودان
پیش درش از برای نعت
از گیمخت کبود افلاک
چارار کانش نهاد بر سر
سجّادش اویم خاک کرد است
کعبه شده کوس خانه او
خاص از پی کوس کوبادقا
وز نقد رضا خزانہ دارد
فردوس نهم خزانہ اوست

[illegible]

ایم که در آن روز من و یارانی که با خود داشتم
در کوهی که در آن روز من و یارانی که با خود داشتم

جبل الشاهین طنائش
نخچستان نیمه او
پس کرده بوق شمشاد
تو قیغ زده که صحرایک
ضد عالم نونهاده ریش
در راه محاسن گلگون خسته
استیجازین گلون کرده
چون از قفس ازل در آید
از کسوت بشود و فرشتگان
نابروه هنوز مهر بکشد
خمار عرب شناس نخاس
گوهر دم و جوهر تاج
خاقانی عقیقه خیرین
از زلف خوان او ست فرید
قربان گرد و بر آستان

نیمه زده شرح و حقائق
 هم جانورست و هم سخن گو
 بگرفته جهان و مفت سقش
 بر نامه وقف این محالک
 این عالم و ان کن عطايش
 وینا که دور و زو کاخ کوخ
 او آست عشق خورده
 خا تو ناسے که دل کشاید
 ناکرده هیچ باب جلاب
 بروست چایران فکرے
 آن طائفه را بدست انقاس
 مختار که مخ فکرت آمد
 زان فضلہ که گوهرش جیست
 خاقانی اگر بد است اگر به
 چون فرید شد ز برگ خوش

[illegible]

و...
نمایند و در استحقاق و صلح
میکرد و اینها سرسیدیه باشند از دولت
مملکتی هستند که در اختیار
انقلاب است

نقد استخوان ابراهیم خان
ابراهیم خان باغچه بان
که مودت و دایه را در کجا می بیند
از ابد عجب

حضرت ابراہیم علیہ السلام
 حضرت اسماعیل علیہ السلام
 حضرت یونس علیہ السلام
 حضرت زکریا علیہ السلام
 حضرت یحییٰ علیہ السلام
 حضرت عیسیٰ علیہ السلام
 حضرت ادریس علیہ السلام
 حضرت ارمیا علیہ السلام
 حضرت حزقیال علیہ السلام
 حضرت دانیال علیہ السلام
 حضرت سلیمان علیہ السلام
 حضرت داود علیہ السلام
 حضرت یسوع علیہ السلام
 حضرت محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم

اگر حیوان چو گشت فریب پس پیش سگان بیگشتش هر کوسوی خوان مصطفی یافت چون حیدر تبارک بناچار از سگان جهان شود شاد	قربانش کند روزگار بل قوت محققان کندش از فرو بهیش فرسب یافت قربانش کند هر مختار اگر دوز سگان دوفخ آزار
بقالہ التانیہ لہو سوسہ مجروح العقول منہاج النور حسان الخ	
اگر کہ بدار ضرب عالم زین بوم کثیف و بام نموس در بند و سکه زخم پرورد در دست جهان دور و بیانده با صورت شش سری بر دم زریک بود خلاص کانی من عیب کنم بهانیارم از خبر خدیستان بالا کم از فحش نه خلاص شک ندارم	هیچ ست چهارمین و دو جو کم زیر و زبرد و سکه مجوس منخ زیر شکنجه آبله خور و بر هر روس سبب نشاند با آن هفت سرور و خم آواز و هر چو بر قشانه زین غره مشو که بانگ ارم نے طوق آید زین نہ ہرا اگر بے محک محک ندارم

۱۹
 جلالیت ۱۲
 جلالیت ۱۳
 جلالیت ۱۴
 جلالیت ۱۵
 جلالیت ۱۶
 جلالیت ۱۷
 جلالیت ۱۸
 جلالیت ۱۹
 جلالیت ۲۰
 جلالیت ۲۱
 جلالیت ۲۲
 جلالیت ۲۳
 جلالیت ۲۴
 جلالیت ۲۵
 جلالیت ۲۶
 جلالیت ۲۷
 جلالیت ۲۸
 جلالیت ۲۹
 جلالیت ۳۰

جلالیت ۳۱
 جلالیت ۳۲
 جلالیت ۳۳
 جلالیت ۳۴
 جلالیت ۳۵
 جلالیت ۳۶
 جلالیت ۳۷
 جلالیت ۳۸
 جلالیت ۳۹
 جلالیت ۴۰
 جلالیت ۴۱
 جلالیت ۴۲
 جلالیت ۴۳
 جلالیت ۴۴
 جلالیت ۴۵
 جلالیت ۴۶
 جلالیت ۴۷
 جلالیت ۴۸
 جلالیت ۴۹
 جلالیت ۵۰

که گویند از آنکه در میان زبان
 او را خلال میکنند و بافت خلال
 شش از یکدیگر میروید و یکدیگر
 غار دارد و در شش بافت خلال
 از او نماند و در او بافت خلال
 است ۱۲ برسان مکه خفاک سر کایه
 بر وزن بهانه آنچه در میان شایان
 بر وزن بهانه و لغت اول هم درست

میساخت و کفنه شمس سنج سیکر و عمو و کس وزبانه و و کفنه و شش علامه شمس من زین سودا و دوزان و کرسو از من بعبار چرب تر بود که با و بیگ گفتند آیم با چرخ زین با خرمال یا بند کتاب شمس سازد آسان چرخ را ز کدام کانم	طالع به واسطه زرز نارنج و ز چوب و ریشه و رسیان ویدم که تر از و سبک است با باد شد هم در آن تر از و با و از چرخ اصل خشک سبک بود پس با که بوزن هم شدیم حیرت زده ام ز ظاهر حال پنج آیت صفحه طراز و کوه از زگر چرخ باز دادم
---	--

فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در محل آمد	
ای بگفته دای تر از و می ز سلطان یکس سپه آسمان با شش ساعت از ده هفت کشت دارنده صمد هزار سیدق ماه آبرمی خور ز پهلوی تست	ای دانه گرد لطف برود ای شاد غمزه زن جهان را از دولت تیز یافت فر شای و کمال تست مطلق فرزند به خاند زین سوتی

از او نماند و در او بافت خلال
 است ۱۲ برسان مکه خفاک سر کایه
 بر وزن بهانه آنچه در میان شایان
 بر وزن بهانه و لغت اول هم درست
 طالع به واسطه زرز نارنج
 و ز چوب و ریشه و رسیان
 ویدم که تر از و سبک است
 با باد شد هم در آن تر از و
 با و از چرخ اصل خشک سبک بود
 پس با که بوزن هم شدیم
 حیرت زده ام ز ظاهر حال
 پنج آیت صفحه طراز و کوه
 از زگر چرخ باز دادم
 ای بگفته دای تر از و می ز
 سلطان یکس سپه آسمان با
 شش ساعت از ده هفت کشت
 دارنده صمد هزار سیدق
 ماه آبرمی خور ز پهلوی تست
 ای دانه گرد لطف برود
 ای شاد غمزه زن جهان را
 از دولت تیز یافت فر
 شای و کمال تست مطلق
 فرزند به خاند زین سوتی

که گویند از آنکه در میان زبان
 او را خلال میکنند و بافت خلال
 شش از یکدیگر میروید و یکدیگر
 غار دارد و در شش بافت خلال
 از او نماند و در او بافت خلال
 است ۱۲ برسان مکه خفاک سر کایه
 بر وزن بهانه آنچه در میان شایان
 بر وزن بهانه و لغت اول هم درست

باللات شجاع ارخوان تن
 و الاگر سے بسیط نامت
 بصبت گر کان و کان و تکین
 چون اشتر نهی قدیم زن
 باز ابرو جوان نو نهدی
 و ز خاک و مانده سپیده تر
 یسغ از تو بر اسپ اسگون تار
 تو روز زمار و سیب زرین
 کردی نظری شکستی از تاب
 قاروره شکن طیب آفاق
 بر لسان تو برده عیسوی دار
 اینک سر کو گشته زین رو
 گلگون بلبله هم تو داد
 باست جبین باغ رخشان
 سعی تو کند که تجمل

زیر تو عروس اغنون بن
 حائل لفظ محیط بهت
 خوروی پیر باغ و باغ زرین
 بیرون گذری چشم سوزن
 یکساله خدای خلق دادی
 یعنی برده با تره نکوتر
 میدان فلک پلنگ و ش خست
 بکشد از تو فضا ششکین
 قاروره آبکی سینه پر آب
 نعم نظری مسافر طاق
 وار الشعلب ز فرق کسار
 از برگ بقیشه دیلمی نوی
 خال سبیش تو هر نهادی
 از طره سرو بعد بر جان
 پر زرقا صنفه سفره گل

[illegible]

مجلس
صباغانشینان
ریز و بلاد ریادول معلوم
دو ال مضمون نام یار و در دست
است که در دوا با کمال بر سر
هم بند ببلاد و نامش بلاد
نوعی از سجون است که از بلاد
بزرگ کنستند یعنی صباغان آن
ملک تزیل بلاد و اوان
چرا زنده جنت فریب دوان
دیواد و ساقی رودمان
دارند و

روزگارش محترمه آن ولایت کو به

چنانچه نامش پلاوری و
 آغوند و نامش سامری و
 آمارش غایت انگیز
 پلایا نامش کشیده خنجر
 قصه نامش گنج خلق
 بوا نامش رام کاره
 خیاط نامش خیر و مکار

رسیدن نزدیک شهر و حضرت فاضل در واد و غنای

گلدنم ازین تنباه کیستان
 بر این آن بلاد
 صد مضرط بهر و سلیش
 گنم که عراق نیل کی دشت
 گفتندیم خاص سلطان
 حسب حصانت سبایش

وزیرم شیان فیضیال شیان
 و پیش کی فیضیل محکم
 صد نیل روان دران فیضیالیش
 یا قستان فیضیل کی دشت
 اینجا است شخن کی نگهبان
 وزیر و فیضیل دراند نیلایش

[illegible]

[illegible]

سخن باضافت چنین رود
 پیش از خیال دوست کشش
 خوش نکست عیسی از دم او
 و ز خواب چو سپهر که در آید
 در یامی محیط پیشکارش
 در جنب فراموش کشادش
 اخضر که چو کند ناست از رنگ
 همچون کم از اشک چشم او
 غامبی او بهاس سیمای
 چرخش بنواس تو غرم
 بر هر خط شط او که خوابی
 شست افکن ماهیش با جان
 هر خط بسا حل از بیانش
 از آن دندان برگرفت افلاک
 مرتج چون از زنگداز و

حجر عدل ازد و قلمه کمر بود
 و دوش سر شک خنده خوشتر
 شریفیت آدم از نیم او
 تجدد و وضو کف بدو هم
 محتاج زکوة چشمه سارش
 با غایت ثمره نهادش
 مانند گن زناست تنگ
 سیمون عسوق و ناغ افش
 از مرتبه بهشتان غنقا
 داود سماع و بار بدوم
 اصداق بجای گوش بای
 بای خورا و سیح و ضوان
 دندان فلکند یا بیانش
 هر دندان را بسنگ تریاک
 زان دندان کرد و شکارد

[illegible][illegible]

[illegible]

خان قاضی خان فیضی از ان
خود قاضی خان فیضی از ان
آن وقت که در دست راست
آن وقت که در دست راست
آن وقت که در دست راست

<p> فردی خشم سپهر پیوده گردید ز آن حوض که آبروی حیات تاوید ز زمانه را شبا تے بر عالم ششکر از در شاه </p>	<p> چهره چو ترنج آبله خورده و دوست با بروی شست داود ز بر آتش بر آتی بر خوانده بر اریه من البتہ </p>
---	--

در صفت بارگاه سلطان

متن پیشین سران گردن
 سر بر سر خاکهای شان است
 بهر دل شان هم از دل خوش
 بر سفره خاص شان بهر باب
 که نامه بر م لقب نهاده
 که چون خیر آورده نموده
 و آنگاه چه عنکبوت و کوثر
 از نزل و نواوران نامکن
 دل و رغبت یارگاه میدهد
 من پیش مهربان و درگاه

[illegible]

[illegible]

درج جمال الدین موصلی

آن نقطه محل که مشرسل
برده بخلاف رسم و عادت
از خل خطییل او برابر
جشید ملک ز جمع آتش
چون نقطه بر رسم بعد عالم
سجاده و ران آن سه جاده
ظلمات ثلاثه گشت انوار
صد آصف بر میا عیالش

[illegible][illegible]

[illegible]

بر ضد مخالفان مذموم	در ملک توئی امام معصوم
تا دیده فلک هیچ دوران	جز دست تو زیر دست سلطان
آن روز که شاه خلع فرمود	خلعت همه خاص خلعت بود
ککاب تو ثبات ملک عیبت	حدل تو برات ظلم شسته است
دورست بصد هزار دوران	غرمت ز تو چون غبار سلطان
اولاد تو از کمال بندیش	او تا و سراسر ای آفرینش
این زال عقیقم کشته فرزند	از فرزندان با فروزند
هم ایشانند بعد این زال	میراث خوران ملک لال زال
بر در که تست بنده فرمان	خاقانی بصد هزار سلطان
استفسار نمودن ملک النور خاقانی از مولود و غشای او	
هر نظم کزین قبیل شنود	را ندش رقم قبول و شنود
چون نطق صدق کشتای کشتای	در سخنانش بجز بازا و
ویدی که ز بحر دفر زاید	در طره کز و بنجار زاید
هر قوری وان از ان و گوهر	یکدانه گردن و و پیکر
نطق و نفس نتیجه نور	الحان ز بور و نوش ز بنور

تا دیده ای این نظم
 تو تا کمال مقام دست
 سلطان دست و دراد اذن
 خلعت وزارت ۱۱۱
 غزل شدن از بنده
 وزارت از تو دورست
 چنانکه تا از سلطان یان
 مراد عای است او تا
 عقیقم کشته فرزند
 ویدی که ز بحر دفر زاید
 هر قوری وان از ان و گوهر
 نطق و نفس نتیجه نور
 را ندش رقم قبول و شنود
 در سخنانش بجز بازا و
 در طره کز و بنجار زاید
 یکدانه گردن و و پیکر
 الحان ز بور و نوش ز بنور

که بزرگتر ایشان کرده فرو در آتش قهر مشتعل یافت بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و
 حکم کرد تا در محوطه بسجده همه بسیار جمع آورده آتش زود تا بعلم شیطان ابراهیم علیه السلام
 را در بنفیع بناده با آتش انداختند چون آنحضرت از بنفیع جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد
 جبریل امین خود را با و رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت توبه نیست جبریل گفت بآن کس که داری
 مسألت نمائے ابراهیم گفت جبریل من سوالی علمه بحالے درین اثنا خطاب از حق سبحانه تعالی در رسید
 که یا نازکونی بر داور سلام علی ابراهیم تمام آتش بهار و ریا حسین شگفته و چشمه آب خوشگوار گشت و در شسته بصورت انسان
 بهت سوانست طویل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز فرو در دود و دود بهت فتنش حال آنحضرت بر موضع ترفع
 برآمد و بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخص دیگر بر سبزه خرم نشسته دید دور اطراف گل شگفته
 در یامین سینه فریاد برآورد که یا ابراهیم از چنین آتش چگونه خلاص یافته قهرمود که این عطیه آسمانی است
 فرو و گفت میتوانی که نزد ما آئی ابراهیم علیه السلام فی الحال برخواست قدم برانگرفت و نزد فرو و رفته
 بعبادت ملک اکبر دعوت کرد بعد از آن ابراهیم با شارت جبریل از ولایت شام بکه مکرمه شتافته تعلیم
 روح الامین و مدد اسمعیل به نبایست بیت الدقیام نمود و چون ابراهیم نذر کرده بود که چون واسطه بدست
 او و فرزند گرامی فرماید قرینه الی الله قربان نماید اسمعیل واسحاق منولد شدند از عاقله حضرت آن نذر فرما
 گشت تا چند روز در تمام شاهانه نمود که شفعه با و میگردد که فرمان ملک نمان چنان است که فرزند خود را قربان
 کنی ابراهیم علیه السلام اسمعیل را با کار و در میان همراه گرفته بجانب شعب روان شد چون شعب و آمد اسمعیل را گفت ای
 من تحقیق و در غاب دیدم که ترا در یک اسمعیل جواب داد که ای پدر بجای آرم می را که بدان نامور شده تویی انشا الله
 من الصابرين ابراهیم دست و صلیب شین صلیب زنده دست و پاسه را بسته کار و بر خلق مبارکش کشید هر چند بشیر
 سعی کرد کمتر برید و اینصورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام تعجب ماند و درین اثنا آوازی شنید که
 ابراهیم راست گردانید و خواب خود را ابراهیم علیه السلام باز پس نگریست کیش و نظر آید کیش را گرفته قربان فسرودا

این کلام در حدیث آمده است
 و در بعضی نسخات
 این کلام در حدیث آمده است

گفتم که در آن دیار پر شور
آن خطه بدست قحط اسیر است
پیرانش آبهای ناخوش بود
از صفت جرج و دوست گشت
غافل چه کند سواد خضرش
بنجم سفح عراق فرمود
چون راه عراق در کشیم
چون باشد مرد غم رسیده
حی پویم با جوار و رگه
پروانه خویش کن پیام
کان بار که از چه عجز آرد
گر چه حد ثناست بر تر
جانی که نگین بهر نماید
کان نقش کژی که نگین است
هر حقه که لعل در میان است

انان شیرین بود و آبها شور
جایش نه محل دلپذیر است
بالاش نطلمای آتش
دوزخ زبر و جیم گشت
آن شهر که دوزخ است بالا اثر
زان آب و هوای قحط فرمود
نعمت کده بهشت دیدم
از کفان رسته مضر دیده
بر بوی قبول حضرت شاه
تا راه و هد بارگاهم
و از دهمه چون من ندارد
نگیر ز دش از چمن شناگر
هم جلوه گر چه موم باید
خوانده ز موم است بین است
اندرک موش با سبان است

۵۴
قصه که در آن رخ
ان شیرین بود و آبها شور
جایش نه محل دلپذیر است
بالاش نطلمای آتش
دوزخ زبر و جیم گشت
آن شهر که دوزخ است بالا اثر
زان آب و هوای قحط فرمود
نعمت کده بهشت دیدم
از کفان رسته مضر دیده
بر بوی قبول حضرت شاه
تا راه و هد بارگاهم
و از دهمه چون من ندارد
نگیر ز دش از چمن شناگر
هم جلوه گر چه موم باید
خوانده ز موم است بین است
اندرک موش با سبان است
۵۵
قصه که در آن رخ
ان شیرین بود و آبها شور
جایش نه محل دلپذیر است
بالاش نطلمای آتش
دوزخ زبر و جیم گشت
آن شهر که دوزخ است بالا اثر
زان آب و هوای قحط فرمود
نعمت کده بهشت دیدم
از کفان رسته مضر دیده
بر بوی قبول حضرت شاه
تا راه و هد بارگاهم
و از دهمه چون من ندارد
نگیر ز دش از چمن شناگر
هم جلوه گر چه موم باید
خوانده ز موم است بین است
اندرک موش با سبان است

[illegible]

تصیحت نمودن ملک نورافغانی را

<p> گفتا تو هنوز ناستای خند از من و ماسخ فتنه نایری کی جمل خود ستایت لاف است جلزنگ شیران لانی که ز آدم به برهان انگو خجسته ز آدم آرد خود بین چه بوی بزرگ ناموس طوطی که نمشدش آینه پیش چون بگم کند از خود آشنائی </p>	<p> برگرد نه مرد این مقامی خود قبله راه خویش بودن لا اعلم صین روشنائیت بغی است گلو برد و لیسران آنکه انارانی انیت نادان در بیت انانسیب ندارد کاخر تو خجل شوی چو طایس خافل شود از نمایش خویش یا بدشبهت سخن بر سر </p>
--	--

بیان نمودن ملک الوزرا و قیام کبریٰ خود و شاهی و شاه را

شاهنشاهی است پذیر است +
 اول شرفش شما پذیر است
 آن خلق که فضل او نگارد
 آن شهریه که عدل او چکاند
 اما این سخن و قیاس گیر
 کمتر در حش و قیاس گیر
 هر نوعی که قدش ندارد
 هر چه که قدر آن ندارند

خود را از این
او را که از خبر نه که مقول
باز آن را ندان از دانی
است و شب او در خانه
که غیر از شیطان است
صورت و عود و نیکو
سختی شایسته است
تولد اول از حضرت پادشاه
کریم علی صاحب است و بیگانه
در وقت شمار خود دارد
و صلاحت شواری می بیند
بخندد این اول غرت
اوست اما در ساسه
سخن و قصه گری و خوشی
کلیله و سلمه

موجہ اور کیمیا کا
بیوان جلیکے راہ می یابد
وزارت خدایات اور بکالاب
کام و کار وید و خیر و شر
و کمال و جنت نقصان و سوز
است اور انکسار آن
والا سکون و شوق آن
و الفاظ و شرف و درجہ و توقیر
و کمال و جنت نقصان و سوز

و با چو دقان آرد قد خورشید
دین شمع را رخ شربت با شمع شاد

صغری تو و شاه جامع اعظم
تا دیده بساط شاه بهراس
حجاب غیور کرده درگاه
ویدے در گنج رانمخته
حجاب زبان بزند زهار
طغیانی به برعلمان باش
خاصه که زبان سگ گزنده است
شیر تو زنده زمانه خنده
شیخیت زبان کشیده درگاه
این تیغ را بقوت دین
وروز رخ تن زبان بانی است
ماهی بفلک میقیم از ان گشت
مار از درخسله رانده زشت
بگذریم ازین قدم که هستی
زین پای پیچ خانه کن باز

طفله تو و شاه بانج احکم
پے گم کن و پایگاه شناس
تو بار طلب نعوذ باللہ
اگر مکن اثر و ہائے خفتہ
این لاف مزین زبان گمدا
چون طفلان مہر بر زبان باش
در حبس و بان ازان فکندہ است
در گاہ نشہ و سبک گزیدہ
زین تیغ کشیدہ سرنگار
بی خالیہ کن چو تیغ چوبین
منقلح بہشت نیز بانی است
کادول کہ بزاو بی زبان گشت
کان یک دوزبان نشہ و ہمت
در بند زبان بگوش رستی
ہم مولد خویش مستقر ساز

[illegible]

در کتب علم تخته بر گیر
 تا که عجب بدین همه روز
 خامی سوختن او بوم کن رسا
 چون پخته شوی سوم اوق است

در کتب علم تخته بر گیر
 تا که عجب بدین همه روز
 خامی سوختن او بوم کن رسا
 چون پخته شوی سوم اوق است

جواب دادن خاقانی ملک لوز را را

کفتم سفیدی دراز کردم
 آتش چه برم کم از ره آورد
 بر سجد مجاوران گویم
 شاید که برم هرات حرمان
 بر چشم خرد نقاب بندم
 پس بیل بر آفتاب بندم

جواب دادن ملک لوز را و دادن انکشتی هم

گفت از ره گیر پاس بر گیر
 کامروز یگین خاتم هست
 چون خاص تو گشت خاتم من
 کاینی از ان یگین جاوید
 سندی ش چو این تر است همراه
 انان خاتم من بقا بیدیر
 این خاتم زمر دین که بالاست
 چون خاتم چشم شوم من
 کز گوهر جام وید جمشید
 از خول ره و سموم جانگاه

این است اسرار
 در کتب علم تخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوختن او
 چون پخته شوی
 سوم اوق است
 در کتب علم تخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوختن او
 چون پخته شوی
 سوم اوق است
 در کتب علم تخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوختن او
 چون پخته شوی
 سوم اوق است
 در کتب علم تخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوختن او
 چون پخته شوی
 سوم اوق است

و جواب

در کتب علم تخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوختن او
 چون پخته شوی
 سوم اوق است
 در کتب علم تخته
 تا که عجب بدین
 خامی سوختن او
 چون پخته شوی
 سوم اوق است

این شهر مشهور شد
 چون بدید خدای بدیدم داد
 جمشید بنم نگین مرا به
 محبوبی عدم دار نصرت
 خود خاست آهین پس آمد
 چون خاتمی از شرون نسای
 بر آخبر لاشه خرجه معنی
 دست خست و گراست درو

این شهر مشهور شد
 چون بدید خدای نورشاد
 گشتا که رضا من ترا به
 مهری که وجود راست گشت
 دست توان گنجین نشاید
 با خاتم جسم چه عشق بازی
 شاه اسپرم و مشام بیست
 عنوان مجوس و بسج بروی

جواب دادن خاقانی مرید شاه سروان را

کفتم نه با بصل پدید است
 شاهان بصلیق عدل پدید
 عدل آر نه خنده سی نمودی
 در خاک نه آب عدل خوردی
 عدل آورد از این رستان
 از عدل گشتا و شد بگلزار
 این ظلم بود نه بابت است
 از شاه بصل باز گویند
 این گنبد آگون نبود
 گل گنبد آتشین نگردی
 در علت طبع نفع مینان
 خون رگ گل به شتر خار

این شهر مشهور شد
 چون بدید خدای نورشاد
 گشتا که رضا من ترا به
 مهری که وجود راست گشت
 دست توان گنجین نشاید
 با خاتم جسم چه عشق بازی
 شاه اسپرم و مشام بیست
 عنوان مجوس و بسج بروی
 جواب دادن خاقانی مرید شاه سروان را
 کفتم نه با بصل پدید است
 شاهان بصلیق عدل پدید
 عدل آر نه خنده سی نمودی
 در خاک نه آب عدل خوردی
 عدل آورد از این رستان
 از عدل گشتا و شد بگلزار
 این ظلم بود نه بابت است
 از شاه بصل باز گویند
 این گنبد آگون نبود
 گل گنبد آتشین نگردی
 در علت طبع نفع مینان
 خون رگ گل به شتر خار

این شهر مشهور شد
 چون بدید خدای نورشاد
 گشتا که رضا من ترا به
 مهری که وجود راست گشت
 دست توان گنجین نشاید
 با خاتم جسم چه عشق بازی
 شاه اسپرم و مشام بیست
 عنوان مجوس و بسج بروی

عقل و گوش من بفیضه
 سن کودن و او برید و قاصد
 یک دست بدوش او نهاده
 می ماندم و میشدم بکوشش
 آخر چو تو و دستیاری
 پیش آمد و پس بیل باریک
 شل کرد بدست چاک زود
 بر رفت طبق خیال جلالت

پس شد بدکان و حد تم رو	عقل آمد و گوش من بفیضه
من اعی و او دلیل و قائم	سن کودن و او برید و قاصد
دستی بعضای شرح داده	یک دست بدوش او نهاده
دستی بعضای که بدوشش	می ماندم و میشدم بکوشش
بر خاست طریق رستگاری	آخر چو تو و دستیاری
بکناز چشم آب تاریک	پیش آمد و پس بیل باریک
بر جبری کاب تیره را بود	شل کرد بدست چاک زود
کز بر طبق آسمان ضیافت	بر رفت طبق خیال جلالت

در معنی ظهور ربان شیرین صبح بخیر و سعادت

پسرایه صبح دیدم از نور	من چشمم را کشادم از دور
چون نکست یار و آه عاشق	دیدم نفحات صبح صادق
این خیمه طناب آتشین فیت	دیدم که سپیده بر فکات اوت
شد حلقه ماه خاتم صبح	شد خنجر فلک دم صبح
شد خسره طمع حسد گاه	بر بانگ خروم و کوس گاه
باشاد دل صبور کرده	من غراب دستوح کرده

من بود از انجمن کینه
 بدوش او نهاد و دست
 بگریه و جگر و تنه
 بشان سنگا و شمشیر
 از آن یک شعله است مگر ای
 که در شمع جان من بارید
 بر بیل و نا آبی بیرون آورد
 و در بخت جسد پست
 و در بخت جسد پست
 این شامه کردم و در دست
 شل کرد از من و شمشیر
 و تشنه دلام کشیدن چرخ فغان
 از آن شمشیر و در شمشیر
 باغ داغ آب تیره ایست و سل
 در دست کیم آب تیره ایست و سل
 یک گانه در شمشیر و سل
 تا شمشیر و سل
 بر هفت طبق و سل
 است از انجمن کینه
 بدوش او نهاد و دست
 بگریه و جگر و تنه
 بشان سنگا و شمشیر
 از آن یک شعله است مگر ای
 که در شمع جان من بارید
 بر بیل و نا آبی بیرون آورد
 و در بخت جسد پست
 و در بخت جسد پست
 این شامه کردم و در دست
 شل کرد از من و شمشیر
 و تشنه دلام کشیدن چرخ فغان
 از آن شمشیر و در شمشیر
 باغ داغ آب تیره ایست و سل
 در دست کیم آب تیره ایست و سل
 یک گانه در شمشیر و سل
 تا شمشیر و سل
 بر هفت طبق و سل
 است از انجمن کینه

گردد از انجمن کینه
 بدوش او نهاد و دست
 بگریه و جگر و تنه
 بشان سنگا و شمشیر
 از آن یک شعله است مگر ای
 که در شمع جان من بارید
 بر بیل و نا آبی بیرون آورد
 و در بخت جسد پست
 و در بخت جسد پست
 این شامه کردم و در دست
 شل کرد از من و شمشیر
 و تشنه دلام کشیدن چرخ فغان
 از آن شمشیر و در شمشیر
 باغ داغ آب تیره ایست و سل
 در دست کیم آب تیره ایست و سل
 یک گانه در شمشیر و سل
 تا شمشیر و سل
 بر هفت طبق و سل
 است از انجمن کینه

انصاف و انصاف این بیت شایسته
 بر آید و این بیت شایسته
 تقدیر است که در وقت مرگ
 بگردد و در وقت مرگ
 چون بختی رخ برآید
 بختی رخ برآید

آن شمعیت روی رخوانش افتاد هزار عکس و بکوس چون فستق بر جامه مادام میرفت ز زکس پر آبش پیداخت میات جاودانه چون دید مرا چون غنچه شکفت آورد هزار عید پید میراد بوقت بر خطابه دیدم ز بلاش آشکاره	چون برف تپنده گرد آتش بر شانه دست از آینه رو انداخته پوست همچو بادام بر زنگهای سقف تابش طلوسان غراب خانه و دوشیزه چون غنچه شکفت کان نیم بلال کرد گویا از نیم بلاش آفتاب بر صورت شست سی تار
--	--

و در وقت مرگ
 بگردد و در وقت مرگ
 چون بختی رخ برآید
 بختی رخ برآید

در معنی تفقد کردن همت خضر علیه السلام خاقانی را

بنشست بعبادت عبادت مجروحی روح ناتوان دید تو از لانا بنحو انداز بر بر داز و دم در دستش کما قور سهند عارضش در	نزدیک من از سر اراوت نالانی این تن توان دید دست کرم نهاد و بر سر و در سر من سبز بالشت نفطش چون گلاب بر زده
---	--

و در وقت مرگ
 بگردد و در وقت مرگ
 چون بختی رخ برآید
 بختی رخ برآید

و در وقت مرگ
 بگردد و در وقت مرگ
 چون بختی رخ برآید
 بختی رخ برآید

[illegible]

دریا و سر اسب جیب دامن
ملوکی نفسان ز پاک نیخ
هر حصی که توید پیده بخش
ششمش و انگه عیار آب گل شان
آهسته چو کوه زیر ژنده
در و بد ز بحر موج زن
اند رقص و جو و سر کس
چون کوس حتی شکم گاه خیز
ناو آوده بخار فضله آور
طیلسخ محققان چو خورشید
چون خورشید آسمان بزده
نه چون آتش که هر کجا افت

سیاره و ثابته دل و تن
بر تن خشن هزار نیخ
چون جامه زده نه از بخش
وینار چاره انگ دل شان
تپ لرزه بکوه در غلنده
تجر از پی شان بجاده بر سر
چون زناغ گرسته چارگر
هر صبح و عای ناله آمیز
دیگ معده بکاسه
اما همه روزه وار جاوید
خوردی پر خساق و ناخونده
انگاه بز که خود خدایا منت

ذکر اشعار خاقانی در ان جمع
زان طائفه شب می خوشتر
کانش بگروه و همیشه
بر گفت ز گفته تو شعری
زلزال بکوه و همیشه

وریا و مراب جیب دامن
 ملو بی نفسان ز پاک نیخی
 هر حص که توید دیده بخش
 شش و انگه عیار آب گل شان
 آتش چه کوه زیر زنده
 در و بد ز بحر موج زن
 اندر قفس وجود هر کس
 چون کوس حتی شکم بیکه خیز
 نا داده بخار فضله آور
 طباخ حقیقان چو خورشید
 چون خورشید آسمان بزند
 ز چون آتش که هر کجا افتد

نور اشعار خاقانی در ان جمع	
زان طایفه شب می چو شمع	برگفت ز گفت تو شعری
کاتش بگروه و همیشه	زلزال بگروه و همیشه

[illegible]

این از حق پرست است
 ایستادن در حق
 و در دود و دود که از آتش
 ای که در دود و دود که از آتش
 عبادت از آتش است
 عبادت از آتش است
 عبادت از آتش است
 عبادت از آتش است

و این از سر حال سیر نبیده است	این از سر و جود جان سیر نبیده است
و این چهره سحر خاک میزد	این از رزق چرخ خاک میزد
مجرور کنان مرقع ماه	هر یک بساط شعرت از راه
انداخته طیلان به قول	سین پاک زده عمامه در حال
گفتیم که لعب صد گاه شمع و آن	گفتند کجا است این خورشید آن
مدت گرفتارانش و اند	خاقانی لغت خوانش خود
نمین ست سیر عالم خشن	گفتند بجمع کاخ چین کس
چه شناسد عالم خبیشش	آز که چین بود حدیثش
وی خضر بر تو و غطش باش	ای لطف ازل تو حافظش باش
نزد تو کشیدم از ره و دو	من به رضای جمع زان سوره

وصیت کردن حضرت خاقانی القبول مد عظم

اکنون دل و سمع یار گردان	آن گوش که دوست یار گردان
از شمره گوشش هزار مان	بر حافظه می سپار کاسه
کین هر کله هزار کان ست	بر چین که شمار فرق جان است
امروز شمار چین همی باش	خود همه روزه شمار می باش

این از حق پرست است
 ایستادن در حق
 و در دود و دود که از آتش
 ای که در دود و دود که از آتش
 عبادت از آتش است
 عبادت از آتش است
 عبادت از آتش است
 عبادت از آتش است

سوال کردم که ای روانی
 چنانکه پرسیدم که این آسمان
 در زمین را مسکین فضا طارست
 سست شود و عاقلان که جوایم
 تعلق که علی ایست و هم است
 اقامت که دارم و از این زمین
 که گویا از گره ناریست جوایم
 سست نمایند و بلا است
 سست نمایند و بلا است
 و درین که سست است اینها

درین نقش سیه سپید و پیر	شودان بر موز حق رسیدن
نه گرم قست نه گرم پند نه	کاهنا که درین سیه سپید اند
این هفت هزار سال هم	یک روز شمر ز دور عالم
فرزانه کشش یگانه سورت	این روز نه روز و لغز و سورت
کوتاه و سیاه و در پنج	چون مو یک رنگ میان کم از پنج
سوال کردن خاقانی مخمرا از خاقان دهر	

دل رنگ شمر شد از شرم	چون کرد و دلم ابو عطا گرم
بهره من نقابا بایست	نارنجی و نازمی از سورت
جستم زده و فل در گشت	پس شرم ریش بر گفتم
کین شیب و فراز را فضا که	گفتم خبری ده ای ملک پی
در عرصه که ایست بهیم اند	جانه که جواب هر ندیم اند
یا در پیل آتشین بهامت	زافسون پیل شمع تو اند
زین هفت رعد جوار یا نه	وین عقل روان که نور یا نه
از چار نه پاستی زبون گیه	رست شود این دو جور لغز
از پنج نی حسن توان چه	ایست شمر شمر حبت توان

از شمر که گویا
 پرسیدم که این آسمان
 در زمین را مسکین فضا طارست
 سست شود و عاقلان که جوایم
 تعلق که علی ایست و هم است
 اقامت که دارم و از این زمین
 که گویا از گره ناریست جوایم
 سست نمایند و بلا است
 سست نمایند و بلا است
 و درین که سست است اینها

از دوست که سست است
 اینها چیست که سست است
 اینها چیست که سست است

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

<p>شش روی بسیار شریف از اوقیانوس و خرافات خالی است چو نقش بر آبرو مردم هم از سر و هم از پا شکست کمال معنیش هیچ نیکین و دور روی بی تو حالی خوش هیچ حاصلش نیست آفتاب در اینهاش بگذار ز اشکال فرخنده چه زاید اشکال به عنکبوت بسیار کز قوت حرام پایش نیست نشان ز مریبان ایند پارس از پیش نهاد گمران ترس مظلمان درم از سفال سارند زین سینه جگر و آتشین دل</p>	<p>یکصد روی که بدی دارد بهر درین کس خرافات همه هم کلامشان در مفهوم مردم هم چو نقش بر آبرو چون گنبد خرابه بر تپه و ز پیشرفت میان عقلی تر چون صدف بر لبه و قشعی آفتابش ز این بدست ناتوان چو نیست چه کید افتاد چو عنکبوت بگذار از بند عنکبوت را نیست ز شرکات شرع و ابرس و پیشان شرع کن در بروان سوار ضرب تازند شکست چو دین کنی قتل</p>
--	---

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

<p>دور منی ترک شو اخل دنیا</p>	<p>چون کرم فزت بباغ دین آن پر که بکرم قدم بر آید هر گم که بکرم پر بر آمد چون تیز بر عاریت لبس چون نمرودی و پشه مانند چون کرگسی و چو حیفه لاشه چون کرگس طامعی ازان بود چون نمرودت و رفیت گردان</p>
<p>پرست و سکه پریدنی فی پرداز لب در انشاید میدان که زمان و شهر آمد زین چار پر چادر کرس پرداز به پر کرگسان چند آهنگ بسوی گوشت شاکو تیر تو خطا چو تیر نمرود بر تیر طمع به تهمت خون</p>	<p>(نوروزی)</p>

اینجا که منم در حساب
چون چینی است در حساب
خود را که در حساب
کامیاب و چینی در حساب
و آن بین سبب عقل است
و آنکه در حساب
و آنکه در حساب
و آنکه در حساب

خاقانی از آستان اشرف
خاقانی ازین سر آتزدیر
پی در پی دولت ابد نه
از احد تا احد نیست
این بیم جهان شمر چو برخت
از بولسان وقت بگریز
دست آویز یک انقضیست
لب که قاف را بسند
لب موضع بیم ناشن افرا
لب بار خمر شود بیم ناشن
از حرمت آنکه بیم دارست
لب کیست که انیدیش راند
در روضه فطرت جهاندار
احمد پس آوم است شاید
این سورۃ جو و آیت بعد

۴۳
 که قاف است ازین سر
 و در پس ای که گاه
 باز آید و در قاف
 است از آن که می
 می و در دایره
 و نیز عدد و
 در یک نشین
 و نیز در
 که در یک
 و نیز در
 که در یک
 و نیز در

این سوره بود از آن که در روز قیامت بخواند
و این سوره بود از آن که در روز قیامت بخواند

هم پیکش از سلاک نور	هم پیکش از سلاک نور
پیشانی و ناصیه سدا هم	پیشانی و ناصیه سدا هم
جنی حرکات و آدمی روی	جنی حرکات و آدمی روی
چون زلف تیان خوش کرده	چون زلف تیان خوش کرده
چون پشت چشمن بهار پیرا	چون پشت چشمن بهار پیرا
طیقت قدش ز نور سادو	طیقت قدش ز نور سادو
براب زده ملک صغیرش	براب زده ملک صغیرش
روشنی چو روش تیز و زرخشان	روشنی چو روش تیز و زرخشان
داوود نقشب دران منازل	داوود نقشب دران منازل
نفس ترس که در ره افکنده	نفس ترس که در ره افکنده
نه از تیر شیر در میبده	نه از تیر شیر در میبده
از غرش و غره اش بهار	از غرش و غره اش بهار
بر پشت چشمن فلک نهاد	بر پشت چشمن فلک نهاد
نفس که سوار شد علی الحال	نفس که سوار شد علی الحال
دین گفت که دور باد یارب	دین گفت که دور باد یارب

این شعر در وصف حضرت علی (ع) است و در آن به صفات و کمالات او اشاره شده است. در بیت اول به پیشانی و ناصیه او اشاره شده که در آن نور و جلال است. در بیت دوم به حرکات او اشاره شده که در آن قدرت و عظمت است. در بیت سوم به زلف او اشاره شده که در آن لطافت و زیبایی است. در بیت چهارم به پشت او اشاره شده که در آن بهار و گلزار است. در بیت پنجم به قد او اشاره شده که در آن نور و جلال است. در بیت ششم به زده او اشاره شده که در آن ملک و پادشاه است. در بیت هفتم به روش او اشاره شده که در آن تیز و زرخشان است. در بیت هشتم به نقشب او اشاره شده که در آن منازل و شهرها است. در بیت نهم به ترس او اشاره شده که در آن در ره افکنده است. در بیت دهم به تیر او اشاره شده که در آن در میبده است. در بیت یازدهم به غرش او اشاره شده که در آن بهار و گلزار است. در بیت بیستم به پشت او اشاره شده که در آن فلک و آسمان است. در بیت سی و یکم به نفس او اشاره شده که در آن سوار شد علی الحال است. در بیت سی و دوم به دین او اشاره شده که در آن دور باد یارب است.

لکھنؤ میں
 راجپوتوں کی پادشاہی
 طیبہ کو سید احمد
 نیشنل اور احمدیوں
 آقا علیہ السلام
 کیسے روٹیں گی
 جنت و نفع کا
 واپس آئے
 واپس آئے
 واپس آئے

اصحابش پیش و کم نشاید
 هر چار چار رکن تکمیل کو
 گزین شرفی که مصطفی داشت
 خاقانی را هم از تب واج
 گزین سخنان حسر کردار
 ناگشت زنده می ز عالم یاک
 کجاء او همین چار باید
 بل چار همدو و یکم دین
 معراج بحضرت خدا داشت
 در حضرت مصطفی است معراج
 حسان عرب شد و خب و داور
 یا حسان العجم نرینیاک

المقام الثامن في وصف بلاد وهران عرق من مدينة لاسلام
بغداد ودار صحابها وهي تسبيح الامام ونياطة

اچھی عیسیٰ رہ تشین جهان را
 اچھی نامزد صلیب اکبر
 بر گل و جو و کله سور
 مانے بعد ایمان آتھر
 زان نیزہ آتشین مانے
 سہم تو گشت ز چشم مردم
 دزدان تو ز ترس زان گریز
 ایچھا نہ عیسیٰ آسمان را
 یفے خطہ استوار و محور
 بر قسہ چرخ قبہ نور
 نیزہ بکت و بر بہنہ نیکی
 تا حلقہ آسمان ربائی
 ہم دزد و نہان و ہم حس گم
 تا نیزہ ات خون او نریز و

ماه است ای ماه را خود نایاب
 زان حلقه آسمان جلاوت از
 سیه ای جانم زهرا
 ماه است ای ماه را خود نایاب
 زان حلقه آسمان جلاوت از
 سیه ای جانم زهرا
 ماه است ای ماه را خود نایاب
 زان حلقه آسمان جلاوت از
 سیه ای جانم زهرا

۴۹
 کجاست دل نشیب دوزخ است و پست و بلند
 ندارد و هر پیکان او حکم صدر بهر پند
 چنانکه در از جهات کبر است و در
 او مثل نقطه یک است از غایت و دور
 دارد نه عرض و نه عمق که بسبب آن
 زنی که در گرد و چون کجاست دل نشیب
 است و کجاست دل نشیب است و کجاست
 که در دل این دریا یک عید و یک شب
 قدر مقرر است و آنرا عید و یک شب
 و هر شب قدر و شش روز و هر شب
 ۵۰
 بافتاب شود و میفریاد
 در دماغ و چشم

<p>باز آمدن پیر خطاب با آفتاب</p>	
<p>ای در دو و شاق بهشت یزد</p>	<p>بر تو دو و عروس جلوه کرده</p>
<p>و الفجر و سیل نعمت تست</p>	<p>و انشمار طراز خلعت تست</p>

خطاب
که است آفتاب
که میفرستد برده و آفتاب
دو دزد که بیدار است از خواب
از تو فریاد و از تو فریاد
شش و ده و ده و ده و ده
که در دهان تو ده و ده و ده
شش و ده و ده و ده و ده
که در دهان تو ده و ده و ده
شش و ده و ده و ده و ده

جان تانز نے دم از قدیے
 از قطب چه تری چنین نیست
 زردیت نشان ترسانا کے
 یزدان و قران و کعبہ و تو
 دو محدث موقوفی ہم از اسنا
 در شیب فرازا ناگزیرید
 فی ناف زمین چو او پسروا
 جان روی نمای کعبہ دارم
 منسوب بواو غیر ذی زرع
 کز سز و لم شوے خبردا
 پس گوش سوی دامن آری
 کاواز تو بلبل راغم
 چون ماهی گوش بر کشائی
 شرعے کہ دم بیا و گیرے
 تا آتش آب خوانت خواهم

اگر چه مغروسے عطیے
 تو محمد فی و سخن جراین نیست
 سخ ز روی اگر چه روح پاکے
 فردان چارند مملکت دو
 ہر چار مراد بخش جا مفا
 ہم کعبہ ہم تو بے نظیرید
 فی پشت فلک چو تو سپروا
 والی کہ ہو اسے کعبہ دارم
 آن کعبہ کہ ام قبلہ شرع
 پیچ اقتدای فتاویہ بردا
 ازو ہر خطا مانم آری
 کز سستی دل سننے تو انم
 چون دریا جوش کم نمائی
 از من سخ تو در پذیرے
 چون آب ز برکنے بیانم

اگر چه مغروسے عطیے
 تو محمد فی و سخن جراین نیست
 سخ ز روی اگر چه روح پاکے
 فردان چارند مملکت دو
 ہر چار مراد بخش جا مفا
 ہم کعبہ ہم تو بے نظیرید
 فی پشت فلک چو تو سپروا
 والی کہ ہو اسے کعبہ دارم
 آن کعبہ کہ ام قبلہ شرع
 پیچ اقتدای فتاویہ بردا
 ازو ہر خطا مانم آری
 کز سستی دل سننے تو انم
 چون دریا جوش کم نمائی
 از من سخ تو در پذیرے
 چون آب ز برکنے بیانم

<p>خود روی نه باشد خود و سپه پای افسر از می کنی تسلیم برده ست سبق بدولت خا از کشور با چسارین به خویشی که مالک زمین است چارم کتب سب نص قرآن</p>	<p>ان به چو زمین ز سر کنی پاک زمین پای روی بچارم اقلیم چارم کشور ز ستم اقلاک ز اعدا و همین چارمین به دارالملک شش چارمین ست چارم عرض ست کون انسا</p>
<p>باز آمدن اسیر حدیث و تحریر ایسوی عراق و ستایش آن طوبی لک اگر کنی بخشیم سه قعده فلک جنبه سازی خز فر عساق بر ندارد او بر گیر دپے بیست و نه خاکش همه خاک آبخانی ست همه خاب رخ تو هست خاکش این آب و هوا کند علاج بیکه نه رفت</p>	<p>ز می روضه کشور چارم دو سپه سوی عراق تاز آن ناخنه کاپوش تو دارد آن ناخنه شبانگهی را آتش همه آب نادرگانی است جلاب لب تو آب پاکش مادر زادی شود مراجعت</p>

[illegible]

درگاه خدایگان ایران
 کشور و ده کافه سلاطین
 سلطان جهان تان جهان نثر
 از درخ محمد این محمود
 ما خطم در تنک نبشته
 در گاشته بخت انا خدیناک
 تختش بجل عرش و است
 کالسلطان استوی علی العرش
 این آیت کرسی فلکین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروست چشمینیا
 کان جرم بلال نخسف وید
 نون و القلم ست شکل طغرائ
 نون و القلمی ورا یاسین
 نبوشت که اعتصمت باشد

بنی چو قضا فسخ میدان
 برداشته قط کشور دین
 بر جیس رکاب آسمان خوش
 پیشانی ملک یافت مقصود
 بر گوه سرتاج او فرشته
 بر چوب سریش از دل پاک
 چهرش فلک المیط خونین
 آواز ه شد اندرین کهن فیش
 وان عرش قوی نهادندین
 طغرائش سپهر صولت آمد
 فرج لقبش فسر و طغرا +
 گردون بهزار لب بجنید
 یاسین صفت ست نام والا
 در سحر کراسه دیده آمد این +
 از نونک قلم بر افشاده

درگاه خدایگان ایران
 کشور و ده کافه سلاطین
 سلطان جهان تان جهان نثر
 از درخ محمد این محمود
 ما خطم در تنک نبشته
 در گاشته بخت انا خدیناک
 تختش بجل عرش و است
 کالسلطان استوی علی العرش
 این آیت کرسی فلکین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروست چشمینیا
 کان جرم بلال نخسف وید
 نون و القلم ست شکل طغرائ
 نون و القلمی ورا یاسین
 نبوشت که اعتصمت باشد

درگاه خدایگان ایران
 کشور و ده کافه سلاطین
 سلطان جهان تان جهان نثر
 از درخ محمد این محمود
 ما خطم در تنک نبشته
 در گاشته بخت انا خدیناک
 تختش بجل عرش و است
 کالسلطان استوی علی العرش
 این آیت کرسی فلکین
 ابروی عروس دولت آمد
 زیر ابروست چشمینیا
 کان جرم بلال نخسف وید
 نون و القلم ست شکل طغرائ
 نون و القلمی ورا یاسین
 نبوشت که اعتصمت باشد

تپ از زهره در صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گز میان
 آورده بدست کوثر آیینغ
 کوششش به پناه تیغ بران
 خرم دیدی کرد و جلد می
 زان خرم حاصل با وینشت
 تیغش سفر روان احوالست
 بحر گشت گفتش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کف به چوبه تیر
 پیرش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخمه بقدر سردون
 وز نوک سان بر آن بدنها
 ششش کند از سر تماشا

از تو قیغش لباحت تعویذ
 تعویذ نولین است سلطان
 جنات بزیر سایه تیغ
 شیرست ز پوست گرگران
 در سر که بین پلارک و
 کشیزه سپهر گزند نیست
 طوبی سفری که روضه سیماست
 بر ماهی بحر گوهر آیینغ
 بر ماهی بحر چیت باره
 کاس سروشمنان جو کفگیر
 هر یک دودمانه از دم و سر
 پیکان دوشاخ بر خدش
 برنده قبای ظلمت از خون
 دوزنده اند از ان قبا کفنها
 پنجید بر غنار دنیا

تپ از زهره در صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گز میان
 آورده بدست کوثر آیینغ
 کوششش به پناه تیغ بران
 خرم دیدی کرد و جلد می
 زان خرم حاصل با وینشت
 تیغش سفر روان احوالست
 بحر گشت گفتش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کف به چوبه تیر
 پیرش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخمه بقدر سردون
 وز نوک سان بر آن بدنها
 ششش کند از سر تماشا

در صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گز میان
 آورده بدست کوثر آیینغ
 کوششش به پناه تیغ بران
 خرم دیدی کرد و جلد می
 زان خرم حاصل با وینشت
 تیغش سفر روان احوالست
 بحر گشت گفتش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کف به چوبه تیر
 پیرش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخمه بقدر سردون
 وز نوک سان بر آن بدنها
 ششش کند از سر تماشا

تپ از زهره در صبح آسمان دید
 خرم دل آسمان گز میان
 آورده بدست کوثر آیینغ
 کوششش به پناه تیغ بران
 خرم دیدی کرد و جلد می
 زان خرم حاصل با وینشت
 تیغش سفر روان احوالست
 بحر گشت گفتش که بایش تیغ
 در بحر بیست است ماهی آری
 صد چشمه کف به چوبه تیر
 پیرش همه اثر دهاست با پر
 ماند نمناک وقت تنگش
 زان مقر اخمه بقدر سردون
 وز نوک سان بر آن بدنها
 ششش کند از سر تماشا

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام
 و در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام
 و در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام

بر بازوی حور نام سلطان بر طائر و طالعش قبا باد نخستین فلک عدم گریخت سعادین بصورت آفتاب شد جبریل نقیب لشکرش باد تا طره بام آسمان ست چون غمره دوست باو گریخت اعداش چو طره سر بریده پیدا است چو خوشه صندل رانده خط لایع بهر جان	زون نیل نوشت دست خنوا از رایت و روش جهان شاد تا طالع او فلک نشین گشت تا طائر او همای سان شد صحرای ابد معسکرش باد تا غمره چشم اختران ست یکا لشکر دشمنان بدو باد آتش خورشیدش کشیده خاقانی را بمدح خوانی جان کرده سبیل مدح سلطان
بجزت کنی از معسکر شاه ندای بساطدالایش گوئی الوندش بوقینیس شد پنج نرغ و ستون افلاک	چون یافتی اتصال درگاه راه پندار بدریده پوستان خضر اش مثال کعبه خوانی کوپتی حجرش جواهر پاک

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام
 و در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام
 و در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام
 و در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام
 و در روز دوشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز
 در محفل جمعی از افاضه و علمای کرام

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

آن پاک سالک جلاله و آتش ز جهان همین لطیفه قطبی ز سه آفتاب غرا و دوران گرا آسمان داد است گر بجز نیت ما و را آورد این قطب کیل وین داد است بند در آسمان شد از هم زان هر نفسی درین محالک	آن صدر شجاعت رسالت بهتر خلف از پسین خلیفه بو القاسم و بو تراب و زهره این قطب کز آفتاب است قطبی که شین آسمان گرد بر ما و آسمان کشاوت شد چون شب قدر روز عالم نقد است تنزل الملائک
---	--

در معراج امام اکرم علم محمد الدین خلیل

محمد الدین کاسمان کشاوت دارد و کفش از بنجای جاوید بر بجز آن کف دل افزور زان شیر مزیده پاسبیجا در اکنون چشم و روش آید چون نیست عجب صنع تقدیر	عکس کفش آفتاب نیست صمد بچه شیر غور چو خورشید شیر آلودست جامه روز یکت روزه از ان بچو و گویا شیر از کف اوش جبت یاب ز انگشت خلیل زاون شیر
--	---

نیز از قطب است که از آفتاب
 بر سر پادشاهان داد
 گردش دارد و دستش مانی
 صبح این است از آنکه
 میگوید که این است
 که قطب باشد و آسمان را
 و در قطب از جانب دور
 شد و قطب
 از دست خداوند است از قول خدا
 بیاورد الله فیروز الف شهر
 تنزل الملائک و الارواح فیها
 باذن ربهم الایة استبرک
 بهتر است از هزار ماه فودیه
 خوشنشان و جوی از ان
 بهر آن صندس فودیش
 بر بجز درین کس نیست
 شرم فاد و توبت یابنده که کف بود
 است و شیر از کف اوش جبت یاب
 است از شیفه ای رفته و دل
 است بر شرم فودیش
 روان از کف بچو و گویا
 در روز اول
 قال الله تعالی کعبه
 من کان فی الله صیفا
 انی عبد الله اتانی الکتاب
 و علمه نیا و علمه مبارک
 و علمه داد و عاقل
 بهمانت داد و عاقل
 بالصلاة و الزکوة ما دمت
 بالایة ۱۱۶

[illegible]

قومی همه سالگان حصص
 آن حصص که در میان این
 بی خانه ساکنان روایت
 از دانه حکم قوت هر یک
 چون آدم خواند علم سسا
 بل من دایع زحق شنیده
 ما آب حیات شمع غوره
 افتاده بر طبع سان طوطی
 ضرب ز علوم حق و دانشان
 چون تیغ زبان کشیده پیوست
 زبان تیغ و قلم عروس ابرار
 پیش و پس دین بکاشت بران
 آنجا کف کاخ بسم زمین اند
 بنی همه راز مرتبت زین
 درج ملک القضاء مفتی العاقین کافی الدین احمد

است و این اشعار است با آهنگی خاص و آهنگی دیگر
و در اصل است در شعر

۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱
 ۴۷۲
 ۴۷۳
 ۴۷۴
 ۴۷۵
 ۴۷۶
 ۴۷۷
 ۴۷۸
 ۴۷۹
 ۴۸۰
 ۴۸۱
 ۴۸۲
 ۴۸۳
 ۴۸۴
 ۴۸۵
 ۴۸۶
 ۴۸۷
 ۴۸۸
 ۴۸۹
 ۴۹۰
 ۴۹۱

[illegible]

[illegible]

باز آمدن بسیر حدیث با نقیصات و استیلاشن بغداد

ای پتر تو زیر سایہ چرخ
 ہر روز بنظرے نہی تحت
 یمن یا قتی از عراق مطلب
 سین آگنی از ہلال بر باد کو
 ز ہر مبارکے سنندل
 می پر سر صفیر وہ لشکر
 بخدا تو ترست گنج پر وینر
 ست الشرف تو هست بغداد
 ز صفر چه حاصل است بار
 بغداد و بہار باغ و دوست
 مائے شیر گاو باشتے
 شیر بصید رہبر آید
 ز دوار شیر و گاو پایت
 ز نیاک وہ دوست شکوہ او

باقی طوط بنیاد امور کی کہ بعد از بنیاد بیگزین
 است و علی شرف دعوت و تلمیذ است بر دین الفیض
 بر زمین نوین دان داد و اندر خضر دین کمال
 است که صاحب کامل التوحید کمال کمال
 شطرت امام عفا عنہ السلام چنانکه کمال
 خضر و بر دین ملک نیز یک سنی داد و
 تا که اکثر کتب از اسرار و آثار خود
 علی شریک بنیاد امور و آثار خود

[illegible]

شهری بینه چو نکر و ناکلو
 چون حاضر دوست از نگوئی
 به چشم وصال از و است
 چون فرقه که فضا بین سینند
 بر لوح کرامت از پی یاد
 از روح که بر درش گذشتند
 پس چون بهشت باز خورد
 بشانش حدائق است بهشت
 آدم بدل بنان شمرش
 آن دجله در بر آست

در صفت بغداد

در روی همه کائنات پیدا	در روی همه آرزو که جوئی
ماوی که انش و جای لذت	آشنا که کرام کاتبین اند
بغداد کند شوق لبداو	فردوس معین بر نهشت
بغداد کهینش نام کردند	گلانش کو احب اند و ارباب
چون شد بفرشتگان سپروش	کو غسل گنه فرشتگان است

در صفت و جله و کرخ بغداد

محابب همین چرخ کرخ است	قطریت ز کرخ چرخ هفتم
زین روی همه میسر و ویند	

شهری بینه چو نکر و ناکلو
 چون حاضر دوست از نگوئی
 به چشم وصال از و است
 چون فرقه که فضا بین سینند
 بر لوح کرامت از پی یاد
 از روح که بر درش گذشتند
 پس چون بهشت باز خورد
 بشانش حدائق است بهشت
 آدم بدل بنان شمرش
 آن دجله در بر آست

شهری بینه چو نکر و ناکلو
 چون حاضر دوست از نگوئی
 به چشم وصال از و است
 چون فرقه که فضا بین سینند
 بر لوح کرامت از پی یاد
 از روح که بر درش گذشتند
 پس چون بهشت باز خورد
 بشانش حدائق است بهشت
 آدم بدل بنان شمرش
 آن دجله در بر آست

کہ از جنت معلوم گردد اس از این صحت دریا
 در بیان منمود که با کمال کتاب است
 براندازی کتاب و کتاب را میخواند
 از آنکه در آن با او باشد که در آن
 در آن کتاب با او باشد که در آن
 در آن کتاب با او باشد که در آن

خاک را غنچه خاکستان
 از خاک بخت است و از خاک
 خاک را غنچه خاکستان
 از خاک بخت است و از خاک

فرسوده فعل مرگانش و ز خاک و بالمش کو تر الوو بالمش بر آستان او رو بر خاک نگار خانه چین بوسنده خاک و رگه او تشریف ز دستبوس اویت قدر لب حوریان شکست در بهشت بهشت چار بالمش گاکین چار بالمش اویت رکنی ست ز کعبه فتوت آن رکن کاساس دین کنر سروا عبا و مخلصین اویت از آل عباس و آل یاسین داوند پیام کانظرون طشقیقت بر آید شقیقت	هم بهشت بخت و هم بالمش از بوسه بالمش خاک فرسوده از اینکه سران سلطنت بوسه است ز پیکر سلطین شایان خاک اندر دره او رخصه ان که مراتب علویات تا بوسه که آن خجسته است اویت ز غایت جلالت خود پر که بوتران مینوست جزو نیست ز و قهر نبوت آن جزو که کل عمل از و حیات سیزوان معالیم یقین اویت خود و اسطوره اویت در دین ز می خاک و شش نفوس بالا گردون ز سعادت که شش
--	---

رسول الله علیه و آله و سلم
 و این عیاس و آله و سلم
 علیهم السلام
 فی اوله و رده الترمذی ذرا و حقه
 بصلی الخلفاء باقیست فی حقه
 و این عیاس و آله و سلم
 علیهم السلام
 فی اوله و رده الترمذی ذرا و حقه
 بصلی الخلفاء باقیست فی حقه

و نو استخوان کردن
 بافتن آن ساقه شده
 ۱۲ بار رسم

طشت و غایه نرسد
 در بازنده دادن نام
 باشد و آنچه نماند که
 درون کشم بر سر
 را غلبه کند و از بیم
 پادشاه و طغشی را
 در آفتاب گذارند و
 در آفتاب طشت
 شود و طشت گرم
 ماه بالارخص اصول
 ۹۶
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین
 در میان زمین

دین و هرگز دست رنگاری	استا و هر چه طشت و آری
دین بر زمین ساکن ارکان	چون خامه میان طشت گردان
تا راسه خلیفه زمین و دمایه	بشناسد علم طشت و غایه
چون کعبه مقیم در جابست	چون قرآن حبرین نقابست
و انگاه چو کعبه و چو قرآن	مخدوم و امام اهل ایمان
ترا ده ز جهان و از جهان به	عم زاده مصطفی جهان به
باستش آفتاب ناچیز	هم دولت مصطفی است این نیز
نجات از لشش ابد بقا و ان	وین هم برکات مصطفی و ان
ورنه بشر این طسم ندارد	لا ملک فرشته هم ندارد
رو کرده و از ضرب بینی است	هر سکه که آن بنام او نیست
خود بر رخ ز رشدن نیارد	آن سکه که نام او ندارد و
زان سکه که نام او بر و تافت	پیشانی مشتری رتسم یافت
و آن سکه که برین پس طرازند	از شکله روسه ماه سازند
و آن سکه که زو گرفت مغرور	روحی ست نه نقش حاصل نه
باز ز دل اینیا است هم از	از حرست مهر آونه از آرزو

پیدا است بهر اوشب تار	برگزودن صد هزار و نیار
اینک بگزید از پس شام	ز نامی طیفی است اجرام
بر هر جرعه بضر بفرمان	المقتضی تسبیح نیروان
زان ظل خدا دین بهیروست	خورشید نیرا و لوسف اوست
خورشید کناد باد شام	در سایه سائیه اسط
بر کوته عرش محمد و آباد	واقبال ولی عصب و آباد
این تاج شان قباچ ده باد	آن ملک فرور روز به باد
خاقانی را روان شد انفاس	در رحمت خاندان عباس
بر غنیمت شناسی ایشان	در مانده بدامگاه شد و ان
روز که فلک صفت غلاش	بغداد و بوبو مقام خاصش
در آرزو برون بغداد و اشتیاق نمودن	
بدو و ستایش ائمه علماء و صدور کبری رحمة الله علیهم	
فرج عمری که رفت بر باد	در صحبت آب و باد بغداد
آن آب جز آب خضر مشهور	کو نزد گے اید و صبر
وان باد چو باد عیسی زنگار	کو عمر و دوباره آور و بار

۵۴
نسخه خطی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۹۴
خطی
آئین

[illegible]

افلاک فرو درخت اوست
 چون کانه کوفیان بیدری
 آفتی هزار حالت و وجد
 دائم که بنای آرمی زار
 گوئی بسایع یا صبا بخند
 بی رحمت گنبد تفرین

و ایام علم شینت اوست
 در روضه مرتضی رسیدی
 باخنده شوق و دره خجسته
 بخجیات عرب کنی یاد
 خوانی به نیاز مجاز اسجد
 آتی سوی واوی مقدس

در صفت باویدیه
 نه باوید بل ریاض خود روی
 از شند من و خضر خورش
 چون واوی امین از کرم
 از اندیشه مرد میثا نیش
 از نور نزار است که بر کوه
 زبان بشیره و آب گشته وجود
 چون غمزه دوست گاه و نشان
 از بشیره چو عارض خط آور

نه باوید بل ریاض خود روی
 از خجسته صبا سموش
 همیشه وادی قیامت
 اندازد عرض طول او پیش
 از حور هزار جلوه در و س
 در آینه خضر و درع واو و
 با سم و لیک رنگستان
 خاشاک بلهاس فستقی در

افلاک فرد درخت اوست
چون کافه گوینان بیدری
آتی بهزار حالت و وجد
وامم که بنامش آدمی زار
گوئی کسماع یا صبا بخور
بی زحمت گنس بد تفرش

در صفت باو

در حصه بادیه سینه روی	نه بادیه بل ریاض خود روی
از شنیدن من خضر خورش	از خجله صبا سیموش
چون واوی این از کرم است	همیشه وادی قیامت
ز اندیشه مردیهای این	اندازه عرض و طول او بیش
از فور نه از حله بر دوش	وز خوشتر از جلوه در و س
ندان سبزه و آب گشته موجود	در آینه خضر و ورغ و او و
چون غمزه دوست گاه و ستان	باسم و لیک زرگستان
از سبزه چو عارض خط آور	خاکش بلباس فسق در

[illegible]

آنسو و زویر نشد و آن آنجا در جانب طور سینا و ششانی بنظر کلیم الله در آمد عصاره گرفت و در آنجا در
 آنروز از آمد در روضه مطهر است که از منزل موسی علیه السلام تاسع که آن روشنی نبود اگر گشت و در آن روز
 سالت بود و آنجا در بوسیده کمال نفسانی آن سالت را بطرفه امین طاعت چون نزدیک بان آتش رسیده آتش
 عظیم دید که از شمع و رخت سبزه کشیده است آنجا در هر چند قصه کرد که قدری از آن آتش فریاد توانست قصه را صحبت کرد
 آواز شنید که یا موسی کلیم الله یک گفته میر جانب نگویست بگویند آن غافل که این گفته در کثرت سوم موسی گفت تو چه کردی که
 کلام تو نیستند و تو را نمی بینم خطاب رسید که ای انا الله رب العالمین کلیم الله سجد و نمود و بلیط اعلین باور گشت **قصه**
 حق سبحانه و تعالی در او سوسه طور سینا موسی علیه السلام را شمول نظر لطف گردانیده لباس تنوش پوشانید چون بنی اسرائیل
 بکرات و مراتب بعضی آنجا در رسیده اند که مارا شریفی بعد و می باید آنجا در اینی را معروض بارگاه احدیت ساخت خطابه آمد
 که بطور سینا نشاند آنحضرت یا هفتاد کس از صلی سئو اسرائیل بطرف طور و حرکت آمد بعد از وصول بقصد بان
 نظر کرد و بطور بالا رفت بری میان او و بنی اسرائیلیان عامل شده حضرت ملک ملامت زبان و کلام با آنجا در در حکم آمد و
 که توبیت برانها مکتوب بود و از آن فریاد و زویر بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر موسی علیه السلام گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن
 آن بود که با تسلع کلام حق فایز گردیم و در قوم او شهادت نماییم آنحضرت تمسک انبیا را معروض داشت باز بر حقیت پید آمد موسی
 علیه السلام را با بقصد و حق اعطای نمود مجموع بشنیدن کلام الهی سر را از گشتن چون حجاب مرتفع شد زلفا گفتند که بعد از این خدا را بر نییم باز
 تو اعتراض نمایم بعد از این بنی اسرائیل را مشاهده در سید و مبر را خاکستر گردانید بری چون خیال مشاهده نمود و از ترس تزلزل آنجا در گشت
 حیات ایشان از این سالت نمود حضرت عزت آنجا در اقبال و ایات آورد و شرح **له** لان نبی الخ و احدی بضم و تشدید نوله که بر او انبیا
 و در آنکه سره پیرایه شرح و تزیین بضم و تشدید و جانه است و اکثر نماز صحت و گویند و دید حقیقت و شربت است **له** از بنی الخ بعد از آنکه در نظر آورد
 و خطه را آوردن و خطه شدن جوان ساده و گویم از اینجا خط آوردن نیز بهمان معنی مستفاد میشود و متقی با هم دفع تا هم از آن سر برآید

۱۰۵
 کتب
 خطی
 کتب
 خطی
 کتب
 خطی

فانہ زہن پوران سہل
 ۷۷ شہر کا دو محل بہار و جنت
 و سہل طمان خیر جنگ و این سر چاہ بہار
 و دوازده فلک صفت ان منتخب
 کہ بر اسے آب سازند از آفتابان
 شہر این شہر سحرنا باز ملک و رعایت
 از مقام اکرمی آن منصف است گرم دوان
 تجرید و تفسیر ایست سر و بر اسے جان
 ۷۸ کہ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۷۹ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۰ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۱ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۲ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۳ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۴ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۵ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۶ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۷ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۸ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۸۹ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۰ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۱ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۲ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۳ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۴ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۵ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۶ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۷ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۸ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۹۹ منصف است ایست سر و بر اسے جان
 ۱۰۰ منصف است ایست سر و بر اسے جان

ای آذر داد و آذرین چون
از آتش بخت و آتش بخت

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

از رنگ خندان دل زود و ده	بر تخت ظلال دین نشو و ده
سپاهم فی وجهم بود	نور از اثرش بهو شود
در صلح و قتال موسی آسا	گاشه رحما گه اشدا
شمشیر معالمت زود و ده	پس برنگ آزار زود و ده
رایت هاشان سپاه پر نور	منصبوب چو کعبه بکاف مشهور
بنی و دهر از پیش ازین جنس	گرد عرافت بنی و انس

در صفت کوچه جل الرحمة یعنی یوسف

پیش بر سر کوه رحمت آتی	آن قبه عهد آتشا سستی
آدم بسرش فسر از رفته	طاق آمده جنت باز رفته
چروی همه سال در طوافش	العبد بسته کوه قافش
نه از روی بندگی از پی نور	و ندانه تیغ او سر طوف
بر سر کمرش طور طرف است	سنگش نه بر طرف و سنگ صفت

در صفت مژده لطف

و انسو چو تمام شد عبارت	بر مژده لطف است مژده کرات
آنجای اجابت دعا هست	آنجای انابت از خطا هست

از رنگ خندان دل زود و ده
 سپاهم فی وجهم بود
 در صلح و قتال موسی آسا
 شمشیر معالمت زود و ده
 رایت هاشان سپاه پر نور
 بنی و دهر از پیش ازین جنس
 گرد عرافت بنی و انس
 آن قبه عهد آتشا سستی
 طاق آمده جنت باز رفته
 العبد بسته کوه قافش
 و ندانه تیغ او سر طوف
 سنگش نه بر طرف و سنگ صفت
 بر مژده لطف است مژده کرات
 آنجای انابت از خطا هست

از رنگ خندان دل زود و ده
 سپاهم فی وجهم بود
 در صلح و قتال موسی آسا
 شمشیر معالمت زود و ده
 رایت هاشان سپاه پر نور
 بنی و دهر از پیش ازین جنس
 گرد عرافت بنی و انس
 آن قبه عهد آتشا سستی
 طاق آمده جنت باز رفته
 العبد بسته کوه قافش
 و ندانه تیغ او سر طوف
 سنگش نه بر طرف و سنگ صفت
 بر مژده لطف است مژده کرات
 آنجای انابت از خطا هست

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

چندین نسخه از این کتاب در دسترس است
 نسخه اول در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 نسخه دوم در کتابخانه شخصی آقای دکتر
 نسخه سوم در کتابخانه شخصی آقای دکتر
 نسخه چهارم در کتابخانه شخصی آقای دکتر

<p>مریخ سلب خون قربان سرخی شفق گرفت از خون جگر بر در او نکرده تعبیر حق کرده مزید و باز داده قربانش کنی بیامت آهنا پیش بدست سعدی</p>	<p>ببینی ز سینه منار جل سان خاکش همه شام رنگ سکون خواب که خلیل دیده بشکیر هر پیشکشی که او نهاده با است و لم کیو تر آسا در تو بنویس بهیچ راجح</p>
--	---

وصفت که معطر از او باشد شرف

<p>نشرین ز مکه بیش گیری بیدر بلده الامین امانت که است ز لب اسم اعظم از ساقه خاک باز پیچیده او خرد و و بزرگ کار و بار بسم الله و بسم مکه گویند با عطف بیان کنند یادش در مایه بهشت خبر نباشد</p>	<p>ز انبار مکه پیش گیری از رنگ کوف جانناست خرد و و بین چشم عالم در ساقه مکه چون شستی چون نام همین حق شمارش پاگان که طریقی نطق پویند از آل زحرمت نهاده خوشان نکشاد ز احرارش</p>
---	---

این کتاب در دسترس است
 نسخه اول در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 نسخه دوم در کتابخانه شخصی آقای دکتر
 نسخه سوم در کتابخانه شخصی آقای دکتر
 نسخه چهارم در کتابخانه شخصی آقای دکتر

این کتاب در دسترس است
 نسخه اول در کتابخانه مجلس شورای اسلامی
 نسخه دوم در کتابخانه شخصی آقای دکتر
 نسخه سوم در کتابخانه شخصی آقای دکتر
 نسخه چهارم در کتابخانه شخصی آقای دکتر

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

این کتب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 تهران
 در سال ۱۳۰۳
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۰۳/۱۳۰۳
 تاریخ ثبت ۱۳۰۳/۱۳۰۳

یا و شب تیره صورت برین بر خلق نهشش مهر کرده پوشیده ولی کشتش نشسته شامی و یانی و عراسه هر چار بنجدت ایستاده قائم بین بامر نروان زری زمزم راه در نروان	یا سرمدان میان حرف آن هند و لی بکر ساخور و خلقان همه در برش گرفته او را سه برادر اتفاسه ز آنکه که ز ماوران نروان تار و قیام هم بدینسان از سنگ سیه چو بارگروی
چشمت لبوا و عظم هست استاده فراز چشمه پاک لب خشک زبان بروی گشته محتاج طهارت است کوشتر دندان شده و بایه چاه یا منشار است حلقه گشته با و لو کشان چاه زمزم	ز آنجا گذرت بززم رفت بنی ثقلین عالم خاک همچون سگ کفت ز تیر زده یا صفوت زمزم طاهر از لبشش رسن بهر گاه یسم ست بشکل سین نوشته یاری وی ای حیات عالم

این کتب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 تهران
 در سال ۱۳۰۳
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۰۳/۱۳۰۳
 تاریخ ثبت ۱۳۰۳/۱۳۰۳

این کتب در کتابخانه
 وزارت معارف و اوقاف
 و صنایع مستظرفه
 تهران
 در سال ۱۳۰۳
 ثبت شده است
 شماره ثبت ۱۳۰۳/۱۳۰۳
 تاریخ ثبت ۱۳۰۳/۱۳۰۳

نقطه سیه ماه اول است که در
روز پنجشنبه ماه ذی قعدة است و آن
ماه دوران است و آن
در کتب بیان شده که هرگاه
در کتب بیان شده که هرگاه

کردلوی هسته دریده گردود	یا گور سنش بریده گردود
دلو فلک آوری بپاش	سازی رسن از نطق پاش
در صفت ناودان زرین	
بالتنه دکان بر تکیه	الی سوی ناودان زرین
بینی همه بگردانم و گاست	باریزش نم که ناودان است
فته قطرات بخر اخضر	پیش قطرات ناودان زر
بام فلک است بر تکیه	محتاج بناودان زرین
در صفت مروه و صفا	
پس هم زبان رس کنی پامی	آری سوی مروه و صفا را
از سنگ صفا صفا پذیری	مرو از جمال مروه گیر
بانی و و بر اوزان هم لوی	یک رنگ همیشه روی درو
چون حوز افسردی سر کشاؤ	از یک ماورد و گانه زاود
در صفت عمره	
از عجا بجام عمره تاری	از عمره طراز عمر سازی
آخر عمل از مناسک نیست	آن دیوانه ذلک نیست

این سرور با اول مضرب بنیاده
 قال و دعاست غیر است بر زبان
 از مضرب صداهل گنجی دار کرده
 خالک بنک و دعاست غیر از گری
 هرگاه به مقابل یکدیگر واقع اند
 و در او روی دومی فرو رده
 و ششده **ع** از خالی آخر
 ششده یکی از مضرب است
 که یک عاقبت و حال
 اند بر

[illegible]

[illegible]

✓

توبیازان را از کج توبیازان

نوابزادان و نوابزادگان

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

پیمانہ ان اندر طبعی

مردن بایست زدا دانند

فی حق تعالیٰ

مجلس الشورى

10/10/1979

10

شست کسی بمقابل او
 رخ طرح نهاد و شست برف
 شطرنجی چرخ را بشه مات
 کوپل فکند و غصه را
 خاقانی را شناس با قطع
 بدست صبا به سپارد
 تو بادے اگر چہ او نماد
 تیمار بیمگان بد ارے
 از آتش و آب شان گمیدار
 زیر اکہ حلال زادگانند
 حرز تو ز مجرب خاطر او

در جلالت نشست منزل او کز
توبازان را باز می حق
افکنده بشه رخ مقالات
محمود نشست غم بری را
بجلال سخن برین گمن طبع
دیوان شنات می نگار و
این تحفه صبا تورساند
تو دست بکار او بر آری
دانی ترو تازه اندر شمار
مگذار که دل شکسته ماند
بر نو خلفان فاخر او

[illegible]

(The page contains faint, illegible markings or bleed-through from another document.)

و اینای بر فورکار
کسر فضلاً و نصب آفات
بد ساز چو کره و کره ساز
تو بر تو فتند چون طرلاب

در خدمت حساد
جوئی خوف از سر خرافات
جان در تب بلع و بلع پروانه
اندر گرگشته سر چو مولا

[illegible]

[Faint handwritten notes or bleed-through from the reverse side of the page.]

پسندیدم که در جنت مسکنی بود
بسیار از آن کسان که با او رفتن

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

100

این حرفه ان آدمی کو
 در گوش مقلد ان احوال
 نسبت به سرانست ان در
 کاشفته شود جهان را بسباب
 صاحب سفران خط افلاک
 آینه ز جلیش ساسی
 ان هفت بجانه ترازو
 وین صفت چو وقت حال شما
 مداح تو زین موس ترسد
 این طعنه در سر عم اوست
 اور غم کسی که این سخن را بداند

دهم رویان ابرمن دوست
 داود بنجر که غیب سی سال
 خصیت به بیت ویک قرآن
 یک نیمه ز با و نیمه از آب
 نابره به شملت خاک
 در حد شملت غم اے
 کتر حال شود جهان شش سو
 یکش سجد شمال باشد
 آن کان تو شش ز کس ترسد
 کاورین مدرس از دم اوست
 عالی کذب البنمون خواند

باز آمدن بسیر خطابی که با کعبه میگردد
 در حله فساد عالم است
 گر نقل کنی ز منزل خاک
 سنگ تو اسامی شت ماوراء
 اجزای زمین فساد است
 از هم بشود مفاصل خاک
 چاه تو پناه هفت دریاست

١٠

[illegible]

و اینها را
از آن مقامی که در آنجا
است و اینها را
از آن مقامی که در آنجا
است و اینها را

موتان خلاصی بخش ازین غلام و شفا عتق فرما ۱۲ اسبهرج

[illegible]

چون تعلقه بایر بسیم داشت	در عالم علم در صفاتش
در سالیان مرده عظیم تربیت کردم و در محافل صلی شد عاقل و مرم	
بختی خرمم حجاز را	دیوانگه سد سر را
او شش و خطره مغرب پاک	نه حجب و خاص و نه افلاک
باشش و حلیفه رخ نهفته	جوزا بکنار شش نهفته
هر سه شده یک نهاد و یک	چون یک الف و دو و لام باشد
خاکش ز چهارم آسمان به	داشت ز مسیح جاودان به
آن از سبکی فلک نشین است	وین بهر کمال در زمین است
آفاق چو دهنه است یکسر	سلطان پیران بدو در
در چرخ نگر که دهنه است	عینه ز بهش چو دهنه است
شناس که فرق این آن است	سلطان چه کس است و دهنه است
این رفقه نیاز و رشک خواب	وان عارس بام او بهر باب
ببام چهارمین ششش	و در چوب شگل لایبش
ور دیده شکسته فار و سوار	از ستم انت قاتل الناس
و در چوب پیستند با و	یا ضامن اجسیدنا آخرنا

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

احوال بحق است شاه دنیا
 که صورت جای این فرو دست
 در قصر شهبان چو بگری سیر
 یک سوی ز شاه پرو و عالم
 آخر تو نه شاه آخر آن
 و اندر همه کس که مژده نیست
 آن کو ز دو کون سر بر آورد
 و هو که تست خوابگاهش
 از خاک حرم شوی گریه سیر
 بنی چو خیم نورست اختر
 خاکش چو جمال موسی از طو
 و دیده جنب است و او صفات
 عطری که ز گیوه اش برقا
 از مرقد افرین بیا یافت
 که ز عرش گزشتی ای زمین

چو بک زن بام اوست عیسو
وان هست بلند جاچه بود است
نه حارس از برست فشته زیر
یک جوهر پاسبان بل کم
کیوان تربت پاسبانی
کز کیوان تا تو فرق چند است
کس پاسه چین کسی ندارد
جاندار وی تست خاک را شش
پس نشسته کنی ز خاک یاسین
نور تو بجنب نور او در
از مردوم دیده بکسلد نور
لا تأثر که البصر از نیجاست
تا خجسته شیر شد راست
ز ان لاجرم ز من این نیایست
خاک تو ز خون آسمان

[illegible]

مکرم روشنی در خلق پذیرفته من شکار دماغ گشتم و این غشا اشارت بر بیت مابعد است ۱۲ شرح ۱۳

فصل در لغت حضرت سالک این فصل اصیانه الاهی و عوام

ما اعظم شایانک ای مظهر	اما اگر من و جهلک ای مظهر
ای عشر خطای تو بسکدم	صد ساله خراج هر دو عالم
ای خاک درت مسیح اکبر	بیان درده صد هزار مآثر
ای دین تو صبح هفت پرده	تلقین تو مرده زنده کرده
ای نضر پتے تو پر گرفت	تقویم بقا ز سر گرفت
ای از تو کرم محمد الذات	چون خوانت از شمار موت
چون اصل طهارت از بجز است	چون گویم بحر نا طهور است
خط ابدی تو داده بس	شبهان را بجز کرگس
چانم سوی تست تربت جوی	مدحت خوانم نه مرثیت گوی
از خانه چو مدح تو طرازم	نخواهم که ز دیده و دوده سام
چون خانه من ز دوده گرد	کیوان خواهد که دوده گردد
دوده کند من و بیرنجسم	از دوده چنانچ چرخ چارم
مدح تو پرست جان نویسم	بر ناصیه جهان نویسم
زان روی جهان ز نور زانی	هر صبح چو گاه نیست شامی

این شعر از حضرت سالک است که در کتاب...

فصل در لغت حضرت سالک این فصل اصیانه الاهی و عوام

فصل در لغت حضرت سالک این فصل اصیانه الاهی و عوام

شعر

از بر تو منظر از دایم
حق هم ز پرتو یافت کن
طرف کمتر است جاوید
حق که در برون ز دست نیست
زان فعل که اسپ تو بیند
شمس تو مرید نموده است
و آنرا چه سلاسه تلف نرود
تا کوس تو صوبین گاه است
ز سر ز سر دور و دگر
یو و از سر کن رشک و او
یزدان که سر شش جنت
کان شش شش که غل سارو
با عین که التای ملک و من
و خب مهارت که فیض
و آنرا که ز دست تو دانه

بشوئی ز صبح و سپهر چو از شام
 شب چتر سیاه و روز پری
 پیروزه چرخ و لعل نور شید
 از وهره و هر نعل است
 سیاره چهار یاره پر خست
 آبتن و روزه دار بوده است
 از خون عدوت روزه بکشاد
 بر چرخ صید لاله است
 پیش عشیت هندوی گشت
 شب بکفت رشک داد
 خیز زشت تو نیز دخت
 خاصل ز پی انگین طراد
 ملوپی شک است و کوز آتش
 رضوان خبست و حور ویر
 اگر در فتن تو غلبه با بر آرد

[illegible]

از عادی عاشقش مانی
از ششده فزارون
در وصف تو سالک تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانده خانه راوش
هر یک بگری و چون صد بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل گمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک چچی و لے درنی گو
داشته که شکست و اور
سجین گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بجز ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

در معبود بدایش رساند
در خیره بقا به پیوست
خاقان ممالک کلام است
ترکان سخن ز سر که فکر
خاقانی از ان لقب قباش
گوهر خاتون پرده فکر
تحسین طلب از جوار یاسین
زال یاسین سبک قنار
نه برده شده نه دوا کشته
یلوچ شناس و تنگری گو
تن داده بعشق تنگری در
نی نی گویان ز دست دینی
از آفت زرقم المقابله
کثر دیم روشان آوجی خوار
پس هست دیده مریم آس

از عادی عاشقش مانی
از ششده فزارون
در وصف تو سالک تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانده خانه راوش
هر یک بگری و چون صد بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل گمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک چچی و لے درنی گو
داشته که شکست و اور
سجین گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بجز ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

از عادی عاشقش مانی
از ششده فزارون
در وصف تو سالک تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانده خانه راوش
هر یک بگری و چون صد بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل گمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک چچی و لے درنی گو
داشته که شکست و اور
سجین گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بجز ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

از عادی عاشقش مانی
از ششده فزارون
در وصف تو سالک تمام است
ز ان عرضه کن بجزیه ذکر
این ترکانده خانه راوش
هر یک بگری و چون صد بگر
تسکین دل هزار سکین
از آل گمین گران بهاتر
بر کشور خیر ناکند شسته
لیک چچی و لے درنی گو
داشته که شکست و اور
سجین گویان برو سولی
ایمن همه در سواد خاطر
اما بجز ز چپ بد کار
چون مریم روزه دار عذرا

و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال
 و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال
 و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال

پوشیده بوی جمله اندام	آرستی ناخدا عالم
از موی لباس کرده خود	هر یک پی من چشم بدرا
چون لعبت وید ماسیه پوش	لعبت شده پیش دیده پوش
بر چون بی قدم گدشته	اینک همی خیل خیل گشته
کردند سومی ویش آنگ	ماجی عرب شدند یکنگ
بر بند و عقد و عقد بند	تا لطف تو هر کرا پسند
خاقانی زنده کرده است	این طالع خاص برده است
اچتم کند و خنجر را	تو ختم کنی چهره را
اشعار بر وجودی بر تو	ختم است هر چه گفت و تو
نعت تو ز نفس گدازان	این شکسته جو شعری ارکان
فصل و کریم و نعت سید المرسلین	
ای عامل عدل و عالم و علم	ای قابل و سه و قابل علم
روشنده آفتاب زاده	ای جود تو نیم علم داده
قائم بدم تو ذات او هم	ای نقطه ذات هر دو عالم
اصل است اگر چه بر کف است	ذات نقطه خط جهانت

و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال
 و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال
 و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال
 و این است که از غایت علم و ادب و کمال
 و از ذات تو عالمی که در عالم
 طالب علم یعنی علم و ادب و کمال

[illegible]

اینست که در این تزیینات
 و نقاشیها بر تزیینات
 و نقاشیها بر تزیینات
 و نقاشیها بر تزیینات

نام جویت کتک شادگان
یک سوی کا جنت و رفقا
که در یوسفی عهد و پیمان
با کسر قطعه پریم اهل کیاب
خلاص نمودی مشغ ذوقی
ز آتش اخ اسه اندوا

در لگوی طفل بند نهان شده
علت صبح خود در آن سر نهان شده
از ان باز که حضرت عیسی علیه السلام
بجست تو از دوار خدایا

قارون شد از عطیات عیسی
 نور حصن تو بهر تقویت را
 مریم و اهی ست بشکاره
 زانش ز درخت واخرید
 یک موی تو داشت عیسی فرد
 کز سه هم تو دیده بود حیران
 این عالم پیر فضل دیدار
 خاقانی را به نیم فرمان
 کین غرق گشت آفت این جاست
 اسی خواجه صد نهرا خاقان
 ما غاشیه تو داشت سفتش
 فیانی به بجای خویش گفت است
 ما غاشیه تو بر سر حس
 از غاشیه تو تا جدار است
 اسی حکم تو صیقله نموده

[illegible]

بختم به بخت جوان نهاده
 در حتم ملک جاد و انانی
 بختم از دم لایه بر در کس
 خود را قبول ایگانت
 بختم بتو ده لے تعجب داد
 احنت شما که پیش فرمان
 چون صید کنم برے جانرا
 در جمع ملاک افتد آواز
 هر صید که چرب تر شمارم
 زینسان سنگی که صیدت آرد
 گر من بختم تو پاک گردان
 بنگن نظری برین سگ خوش
 گرد صف آن قرون که گذشت
 از دولت تو چه میشود کم
 گر با تو ششم چهارم نیت
 که من ششم ششم شوم چیت

از قصه سه کلچیه داد +
 برخاک درت بیاسبانی
 پیش تو کنم اگر کنم بس
 بستم بطولیه سگانت
 گردون سگ تازیم قصب داد
 تازی سگ تست پاری خوان
 پنچیرستان آسمان را
 کاد سگ آدمی صفت باز
 زنده بد شنات آرم کو
 گیرید رے زیان ندارد
 ورا تشیم تو خاک گردان
 شکم مزن و مرا تم از پیش +
 سگ شد ولی ولی چو سگ گشت
 که تو سگ و سگ شوم و هم
 که من ششم ششم شوم چیت

مجلس انجمن ارباب علم و ادب
جلسه اول در روز دوشنبه
در وقت دو ساعت از ظهر
در محل اجتماع انجمن
در روز دوشنبه
در وقت دو ساعت از ظهر
در محل اجتماع انجمن

آن شیر دلان که نطق دهند	کرم ترا چه نقصان
گر جاده سبک و سیم یک راه	چیرل جسد برو برین جاده
آن شیر دلان که نطق دهند	خاقانے راسک تو خوانند
در انابت و ترک شغل دنیا و سک	
تا عقل مرا بر گشت خواند	لقیر برات دو قسم راند
از آفت و ولتم بهر دم	می بانگ رسد کاصحت فلان
تا فکر تم از تو صفوت انداخت	شطح ثنائی تو در آموخت
انصریفت مرا بعب و نیرنگ	تبی حره و کبتین دورنگ
تقصیم نداد همت پاک	با دیو هوا تمار و رخاک
تا همت من بعد تو باخت	انگشتری شناسه تو باخت
چانم ز نسیب کو دک آسا	با حرص بناخت جفت باطا
چون منت تست تا بکین	پیر خردست بابک من
چون طفل دگر بروین تبارم	سرمایک آرزو نیازم
بسیار در موس گریدم	بانفس چا بها کشیدم
بود از قبل گر و بد عوی	از من دین و نفس دین

در وقت دو ساعت از ظهر
در محل اجتماع انجمن
در روز دوشنبه
در وقت دو ساعت از ظهر
در محل اجتماع انجمن
در روز دوشنبه
در وقت دو ساعت از ظهر
در محل اجتماع انجمن

۱۳۹

کودک اول سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک دوم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک سوم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک چهارم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک پنجم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک ششم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک هفتم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک هشتم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک نهم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند
کودک دهم سرور کنایه کند و اطفال بهر توفیق که مرقوم شد عمل نمایند

پس گفت جناب یاد سیه ار	تعلیم بد او نفس هزار
سرایه عز آن جهان برد	وین از کف من بر یگان برد
نفس آنچه بر جمله واداد	جامه قمیش معطر واداد
استقامت و استعانت نمودن از حضرت رست	
وی عاقله سر اچه عیب	ای قایله نتایج عیب
غرقه شده ام خلاصم از دست	مجر و مجرم و لم قصاصم از دست
ای داور وادان علی الهد	بر من ستم است ازین حد گدا
ای شاه فلک غلام فریاد	بکدخت فلک مرا بیداد
ای عادل خیر من ز نهار	محنت زده ام ز ظلم شرار
ای هم تو شفیع خلق دریا	خصم من اندر صحابا
تعوذ و لم قبول تو بس	دل در فرغم ز ظلم هر خس
گر رو کندم ز مانده گوین	تو دست بفرق من فرو کن
خس چه که ز آسمان ترسم	باوای تو از جهان ترسم
از جود و تارکی زیان نیت	اکس که درش گاوایان نیت
شرح وادان احوال خویش در خدمت حضرت شیخ	

ای قایله نتایج عیب
وین از کف من بر یگان برد
جامه قمیش معطر واداد
استقامت و استعانت نمودن از حضرت رست
وی عاقله سر اچه عیب
غرقه شده ام خلاصم از دست
ای داور وادان علی الهد
ای شاه فلک غلام فریاد
ای عادل خیر من ز نهار
ای هم تو شفیع خلق دریا
تعوذ و لم قبول تو بس
گر رو کندم ز مانده گوین
خس چه که ز آسمان ترسم
از جود و تارکی زیان نیت
شرح وادان احوال خویش در خدمت حضرت شیخ

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

ایک چند بقیم شکستہ دندن
 از بہرہ و نمان سنگ و نمان
 آخر چو ولم ہوا می تو جست
 و نمان من از شنای کورست
 آری توئی احسن البرایا
 روید ز شناسے تو ثنایا
 را قبال تو ام کلام خاطر
 و نمان خسرو برآمد آخر
 وین حرص ملایر نیت از جا
 ہر دو نمائی کہ بود و نمان خای
 چہ تو برادر طاعتیسم برو
 در بار کہ قفس اعظم برو
 از او باغ زرتیسم کرد
 خرسندی داغ جہتسم کرد

عصل در خردندی خویش

<p>خزندی هست ملک پرورد چندین لبستون دیومرد پس چون بد تو باز خوردم بر شوم بد تو حبه سهو چنان دولت عقی از دست دولت ز در تو حبت باید در شوره کسی همک بخوید</p>	<p>خزندی چیت لقتس خرسند شد بست دو دو سال عمر من پیش تو قضا عمر کردم و اوم بشکست خجده لهر و درگاه کسان چه بادم بست از درگاه این و آن چه آید در بحر کسے نمک بخوید</p>
---	---

[illegible]

[illegible]

و این دولت را که در میان ملت است و در میان ملت است
و این دولت را که در میان ملت است و در میان ملت است

<p>بودی ز پی حضور اشرف جنت همه کسان دین است آخر به نحوست فداوان آخر چه کم است در ره دین گو باش نحوست آشنایش بومی که بزادست صادق</p>	<p>در بنده سلامت پیچ اسلام منحوس شوی است کامل دین است از زهره چه کمتر است کیوان والائی آین و شوخی این نه بر زیر همه است جایش آخر چه کم از خروش فاسق</p>
---	---

ای وصف تو خلد خاطر من
 ای پیش نهاد من هویت
 ز آنکه که شربت فضل تو این
 زمین طیب گران ثنای آید
 روزیکه اجل رسد فرازم
 فرو افکین چو سرب آزند
 من گرچه نه اهل پایگاهم
 هر غرضه که در دلم است

چرب آخر روز آنست من
 و بیاچه طبع من ثنایت
 باطیب ثنات طینت من
 مغز ملک آن معطر آید
 زان طیب خنود طغوش سازم
 هم اجر و هم اجری از تو دارم
 راتب ز مرا تب تو خداهم
 تر یاق شفا شفاخت تست

[illegible]

[illegible]

تا بید تو باد و شگرم
رایات تر از خلل منام
منام لباس کار و بارت
هرگز نبدا و ناصوابی
تا فر که از رقت بر پای
کعبه تنویر بر بقا باد
دندان قصه بارگاهت
لفظ تو گره کشای اسرار
اصحاب تو از شمال تقدیر
اجر اکثر شکر ملک باد

المقالة السادسة في وصف الشام والمسلمين
 بنو الامم والخصوف في مع اصحاب الاجل ملك الوزراء
 سحر بيت احمد جمال الدين بن موسى وانشاء شيخي كبريا كبريا كبريا

ای دیوید چرخ و دید بان هم
ای روی شنای بنفت خضر

۱۳۹۹
 تاریخ اسے آستان
 بنیاد پر
 جس کے لئے
 وزیر خزانہ
 جناب
 صاحب
 ان کے
 ۱۵۹
 بیگانہ
 و ہر
 توفیق
 شرح
 اس کا
 مفت
 آستان
 رہنما
 ذرا
 ۱۳۹۹

چون چرخ از غمی چون / سلطان نظام نه دست / باغ از تو جگر ان بار / اسی یک سر چشم خفتی / اسی حلقه زبان و گفتی / عنبانی پوشش و فتی / عنبانی کرده کسوت ماه / زرین کمربند ز کیسه رست / کان از کرم تو کیسه رست / از شتر زربین بگون پشت / خون از رگ تیره شب کشائی / خون در دل سنگ چین جگر است / خاقانی طوق دار شکر است / سر کفیل بها قبول کن باز / سلطان چه خلیفه و خضر هم / چون خضر بکشمه باز خوروی / بدر گه شمه مقرر گشتی / راکع گشتی چو دال درگاه / رخشان کردی بدایع سلطان

چون چرخ از غمی چون / سلطان نظام نه دست / باغ از تو جگر ان بار / اسی یک سر چشم خفتی / اسی حلقه زبان و گفتی / عنبانی پوشش و فتی / عنبانی کرده کسوت ماه / زرین کمربند ز کیسه رست / کان از کرم تو کیسه رست / از شتر زربین بگون پشت / خون از رگ تیره شب کشائی / خون در دل سنگ چین جگر است / خاقانی طوق دار شکر است / سر کفیل بها قبول کن باز / سلطان چه خلیفه و خضر هم / چون خضر بکشمه باز خوروی / بدر گه شمه مقرر گشتی / راکع گشتی چو دال درگاه / رخشان کردی بدایع سلطان

چون چرخ از غمی چون / سلطان نظام نه دست / باغ از تو جگر ان بار / اسی یک سر چشم خفتی / اسی حلقه زبان و گفتی / عنبانی پوشش و فتی / عنبانی کرده کسوت ماه / زرین کمربند ز کیسه رست / کان از کرم تو کیسه رست / از شتر زربین بگون پشت / خون از رگ تیره شب کشائی / خون در دل سنگ چین جگر است / خاقانی طوق دار شکر است / سر کفیل بها قبول کن باز / سلطان چه خلیفه و خضر هم / چون خضر بکشمه باز خوروی / بدر گه شمه مقرر گشتی / راکع گشتی چو دال درگاه / رخشان کردی بدایع سلطان

[illegible]

2

و در این بیت بالا را به سبب آنکه باینجا
از معنی بیت گفته اند و معنی
نمایند در حال خطاب بآنکه باینجا
وارد است و در جواب بگوید سه روز شام
خاتم بنموده و بعد از آن که بگویم در جواب
از آن سه روز شام است که بگویم در جواب
که بگویم در جواب شام است که بگویم در جواب
باز در وقت که در آن است

دوستان عزیز! این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم. امیدوارم که این کتاب بتواند به شما در شناختن دین اسلام و احکام آن کمک کند. این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم تا بتوانید با مطالعه آن، به شناختن دین اسلام و احکام آن بپردازید. این کتاب را به شما تقدیم می‌کنم تا بتوانید با مطالعه آن، به شناختن دین اسلام و احکام آن بپردازید.

[illegible]

۱۹۴
جاسے خال انقطہ جاسے خال
ہست کہ اشارت میسر بود کو
صیغہ در صیغہ و منتہی خالان
سرورہ خال خالان کہ چہ
سے ازین خال اشارت
نیت اگر شد کہ اشارت
و خالان قبول است زبان
و خالان نہ کہ خالان
و خالان نہ کہ خالان

[illegible]

کوهی که سلاطین است از نور
 مشاطه شده است آفتابش
 گردون شده وایه کمالش
 هر گوی که کشین شال است
 تو گوهر کان لایزال
 از نقطه آفتاب فرمان
 لطف از لبت بعالم فرود
 تعظیم فرو دی اهل دین را
 آراست فلک بخت و سلطان
 حرصی که نه باعطیات یارست
 خاک ست و مهند زرباک
 آرزوی که به نعمت تو پیوست
 حرصی که بید تو بشتافت
 کس نیست جلیب این مکان
 هم کانه حرص تست عتقا

ار حام جبال از دست مجبور
 گلگون شده ست نور تابش
 پرورده به شش هزار سالش
 پرورده شش هزار سالست
 یعنی که سلاطین جلالی
 اندر رحم زمین ایسان
 در سفت هزار سال پرور
 دین پانصد سال آخرین را
 تاج شرف چهار ارکان
 خوارست چو خاک و خاک خوار
 تو داده چو خاک زاده خاک
 آیا جگرش چه سدر است
 یارب معده اش چه فیض است
 ان سده و فیضها تو دانی
 همشیره جو و قسمت و زیاده

کوهی که سلاطین است از نور
 مشاطه شده است آفتابش
 گردون شده وایه کمالش
 هر گوی که کشین شال است
 تو گوهر کان لایزال
 از نقطه آفتاب فرمان
 لطف از لبت بعالم فرود
 تعظیم فرو دی اهل دین را
 آراست فلک بخت و سلطان
 حرصی که نه باعطیات یارست
 خاک ست و مهند زرباک
 آرزوی که به نعمت تو پیوست
 حرصی که بید تو بشتافت
 کس نیست جلیب این مکان
 هم کانه حرص تست عتقا

کوهی که سلاطین است از نور
 مشاطه شده است آفتابش
 گردون شده وایه کمالش
 هر گوی که کشین شال است
 تو گوهر کان لایزال
 از نقطه آفتاب فرمان
 لطف از لبت بعالم فرود
 تعظیم فرو دی اهل دین را
 آراست فلک بخت و سلطان
 حرصی که نه باعطیات یارست
 خاک ست و مهند زرباک
 آرزوی که به نعمت تو پیوست
 حرصی که بید تو بشتافت
 کس نیست جلیب این مکان
 هم کانه حرص تست عتقا

[illegible][illegible]

دوی سیاحتی و غیره
در کشور زن سواد داران دوستانه و دوستداران
از دوی تقدیر یک دراع است و وطن یاران

[illegible]

و این کتاب را در سال ۱۳۰۲ هجری قمری در شهر تبریز چاپ کرده و به نام «کتابخانه» منتشر کرده است.

دوران امانت گذارنده بر کج و معاصی و اسرار
کوبی است و این کوچه را به نام
شهرت از او گرفته اند
فصل اول در بیان صفات
از خدیو شاهنشاهی ایران
از سید آقاخان میرزا
نایبالت ایام خدمت ادم علیا سلام
پیش از این
ع

مشتق شده از وقت خود	در زمان امانت گذارنده بر کج و معاصی و اسرار کوبی است و این کوچه را به نام شهرت از او گرفته اند فصل اول در بیان صفات از خدیو شاهنشاهی ایران از سید آقاخان میرزا نایبالت ایام خدمت ادم علیا سلام پیش از این ع
---------------------	---

ویکہ ہم بی سپاس عصری
 خورشید و سہ کہ رہ نور دند
 طیان یار ہم بد و در ایند
 از چشمہ نور گل آوردندش
 چون آن کہ گل فرا ہم آید
 قصری و چہ قصر گنج بر گنج
 بنیاد و سیر و دیوان جا
 شہری و چہ شہر داد و داد
 گردون ہم زینش خوانند
 پا کان کہ در و مقام سازند
 ابلش چو بیند این شہت
 در جہرہ آدم از دل و جان
 پس زان سوی قاف برگزید
 چون گفت کہ از تو بیند
 پذیرفتہ کند بہ نیم ساعت
 سازند ز کویہ اساس قصری
 تخت زر و تخت سیم کردند
 بر چرخ نیر و بان بر آینه
 گاہ اندرہ کہ کشتان بر بندش
 ناوہ فلک المجرط شاید
 تو چون شہ نخل و شاہ شطرنج
 استادہ سران کلاہ و ریا
 خواندہ فلکش محمد آباد
 بل کشور شہتیش خوانند
 فخر البیادانش نام سازند
 کا دم ز تو یافت این نیابت
 می آید انت خیر گویان
 ساز و سر و قفس اجای
 سقا کے مکہ برگزید
 آند ہزار سالہ طاعت

قرآن طاعت و بندگی
نعمتی بخت فانیست که
شاید از دست آید و نماند
شاید از دست آید و نماند

[illegible]

آوازہ روز نسل آدم کابلیں کفر شد مجروح ای جان محمد اندر اسلام نامت محمد سے وفا کرد	در چاکر سار هر دو عالم در عجب چال دین محمد نازند و بجان چون تو بنام خود نام نکو کما خطا کرد
--	--

فصل ہم در مباح و فضیل او

از سورة مجز و کرامات
 زبان هر چه از سحرات او است
 بر دو حجت مصطفی به ترتیب
 بر مجزه قدرت سای قدر است
 با تاج رسل درخت یکبار
 هر سو که خیا م و خرگه گشت
 جمیع ز دوست یار الناس
 کردی همه خلق را بیک دست
 هنگام وجود چپ و گمراه
 تهر تو بر آسمان گذریافت

[illegible][illegible]

خاطر خود را باغ آتشین گردانم
سرگرم محبت مع او شایم

شکستنی رخ خاطر خود را باغ
یونگن سازم تا انگلیس که خاطر

فغانده و مشق زنگین شرح و
بر تیر است که در این خاکستر

شامت تو سخن نیست و شایم تو
زبانهای بی نیایی باناتر

کیوان شش فاسک قدر در وصف تو از آنچه و هم راست ز انسوی شناسی تو سخن نیست از پیشه درین شناسی گمراه ناگفته و خامه و گدازم	رضوان کنفا بهشت صدر گفتار نماید و مدح ماند است جایست که جامی هم ز تو نیست زین پیش شنایب و نه والده در خانت کنایهش آرام
--	--

[illegible]

چه نقص کراسه را که بر حق
 چه زیان که بود عروس قرآن
 در قرآنی که حق گذارد
 بر سر که غرو چه سده گردد
 ای منکر جان منی انالیش
 کی دانی کین سخن چه گفته است
 تو خال عروس این معانی
 ای گشته جو آهن آتشین جان
 خامی کنی از شوی سخن دار
 یک زخم بخور تمام مخروش
 افکنده چار میخ آرز
 یک میخ هواز سینه بکن
 تا میخ هواز سخت پیچ است
 زمین درع که حتی است نشود
 پیرایه کنند زر و دوشنک
 در جمله زرد و سبز نهان
 پنج آیت زر خلل نیارد
 زین نطق طیور طیره گردد
 که صورت جامه نگذری پیش
 خاقانی ازین سخن چه جسته است
 الا لفظ باکس نه اسنی
 پس درخشی شده چه سوهان
 تا زخم نمخورد و نه سخن وار
 پس جامه زخم خورده میپوش
 پس دلق هزار میخ سازد
 پس لاف هزار میخ بزن
 درع خرد تو هست میخ است
 یک میخ و هزار درع داود
 فصل فی معانی اصفوفیه

وینا بیا بیاید و نفع آید
اعتبار از آن است که این
نخستین کتاب از قلم است
زبان آب حیات الم ابدی جان
ساخته اشعشع است
دعایم را از سر و دم پاک
خیال روان

طالع ازین است که در وقت
 راقی و رازدار آفتاب و زحل
 است و در وقت طلوع آفتاب
 و در وقت غروب آفتاب
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت غروب زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت غروب مریخ
 و در وقت طلوع مشتری
 و در وقت غروب مشتری
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت غروب زحل

<p> در روزی زمین تغییر من نیست زمین پس همه از سخن سخن برل یک دزد بدم زبانه حقیقت خورشید سخن منم جفا دار از من بسه مرتبه سرودند سه بخت خور اگر چه نذر باشد بی من همه گرفتار نمایند </p>	<p> این را به بیان بیان نیست اسرار مخفوی ز زمین برل خورشید شد مملو به حقیقت دین شاعر کان همه قمر دار سه مایه خود زمین فرودند در حضرت خورشید غور باشد هیچ اند همه چه نردم آیند </p>
<p> در وقت طلوع آفتاب و در وقت طلوع زحل و در وقت طلوع مریخ و در وقت طلوع مشتری و در وقت طلوع زحل و در وقت طلوع مریخ و در وقت طلوع مشتری و در وقت طلوع زحل و در وقت طلوع مریخ و در وقت طلوع مشتری </p>	<p> در وقت طلوع آفتاب و در وقت طلوع زحل و در وقت طلوع مریخ و در وقت طلوع مشتری و در وقت طلوع زحل و در وقت طلوع مریخ و در وقت طلوع مشتری و در وقت طلوع زحل و در وقت طلوع مریخ و در وقت طلوع مشتری </p>

این را به بیان بیان نیست
 اسرار مخفوی ز زمین برل
 خورشید شد مملو به حقیقت
 دین شاعر کان همه قمر دار
 سه مایه خود زمین فرودند
 در حضرت خورشید غور باشد
 هیچ اند همه چه نردم آیند
 در وقت طلوع آفتاب
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت طلوع مشتری
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت طلوع مشتری
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت طلوع مشتری

در وقت طلوع آفتاب
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت طلوع مشتری
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت طلوع مشتری
 و در وقت طلوع زحل
 و در وقت طلوع مریخ
 و در وقت طلوع مشتری

و در زمره مسافران افلاک -
از آتش فکر و آب خاطر
شاید که معجزات لافسم
چاه بسوزان شهر و دیوار
چون بشنیم خبر ده کار
دستار چه ملک طراز
گر کم سخن تند من آغم
چون کرم قزم مستند قمار
اما چه عجب کبوت خون خور
سکان جامه که عجب کبوت باغ
کریم ارچه غذا می زار با دانه
من کرم قزم نه مشکبوت
انگس که چاتش چشم و ابروت
کرم ابرو چشم دلبران داشت
امروز هم طراز اشتاد

[illegible]

ملا
 فی الوصای کاذب درین
 سوز و دوا در او بکسر
 باشد که بوی سوختن
 آید و بیشتر از
 سکه در در و بیجا
 شش
 تمام طبی و در بسیار
 در
 در این باطن و نشاء و
 در این و معده ای نه در او
 در این و معده ای نه در او

طاعون روان طاعنان است	انفکم که شغای غمناک است
حمی الروح منافقا ترا	روح الله ام محققان را
تسکین ده صد هزار تپ گیر	سحر دم من بوقت شبگیر
شریان حیات اهل شروان	از شربت لفظ من قوی دان
دار و کد حامرا عطا داد	کوئی که محمد خدا داد +
او کافی دوست او بخی گفت	او شرف و ذات او شرف
ز رف ز شرف رف و کانش	کوثر با شرف و بنانش
به چون عیسی وجه از انست	دار و ده و عطر بخش جانست
صدر رحمت باد چنین دوست	لغت گر و شمنان من است
زین صحت فهم در مقام اند	مشتی جهلا که ناتمام اند +
وز تر باز رو هم سست	چون عاریقون کریم و شکر
قتال حسین دانش و دین	و انگاه نقشش تر بر زمین

فارسی نام می که در آن
 علی از یکه و سلم بیت سراج
 بخت خدا تعالی برده و در
 باطنش آتش دیدار است
 که غیر در بر سر آمدن غایت
 بود و طای که در عمارت زده
 باشند و در این و در بر این
 است و در این و در بر این
 ۱۹ م

در میان حسب حال خود	
اکنون گله ز حسب عالم +	بشنو که چگونه است قالم
در حجر با افتاده ام پست	حیران چه صدف نه پاوند

واقع شده است و در این
 غایت و در این و در بر این
 با آن و در این و در بر این
 در این و در بر این

که بر این و در این و در بر این
 در این و در بر این

شکر برون بنگ
 طاق برون بنگ
 شکر برون بنگ
 طاق برون بنگ
 شکر برون بنگ
 طاق برون بنگ

<p>از شتخ اهل نگون فکند آب از وین ننگ داده چون طوطی کو بر دوار است بکشاده نطق و نطق بسته هر آیت نطق فسخ رانده بر خوانده فلن اکلم الیوم بکشاده دراز درون بیازا چون تیغ شده زبان توحید کلخن جای بدین فرانسه مردی کند و سخن نراند هر موی موکل تن من در نگذارند با دراهم آه از بجز گریه آرام آه سر بسته برد بجزرت شاه</p>	<p>از همت طرب برون فکند قوم نه شکر شکر ننگ داده من مرده بطاهر از پی جفت از خدمت اهل عصر بسته با سوره عافیت بخوانده چون مریم گاه تمت قوم در بسته ز بیم سوز باز بهرید زبان به تیغ تحبیده تنگ آمده بر دلم شمشیر آن به که زبان به تیغ ماند زندان من ست مسکن من نردم زردندگان عالم وای از قدمی زخم بر آه بهر گوی زندگره بر آن آه</p>
<p>در طرح پدر خویش شیخ علی بخار</p>	

از شتخ اهل نگون فکند
 آب از وین ننگ داده
 چون طوطی کو بر دوار است
 بکشاده نطق و نطق بسته
 هر آیت نطق فسخ رانده
 بر خوانده فلن اکلم الیوم
 بکشاده دراز درون بیازا
 چون تیغ شده زبان توحید
 کلخن جای بدین فرانسه
 مردی کند و سخن نراند
 هر موی موکل تن من
 در نگذارند با دراهم
 آه از بجز گریه آرام آه
 سر بسته برد بجزرت شاه


از شتخ اهل نگون فکند
 آب از وین ننگ داده
 چون طوطی کو بر دوار است
 بکشاده نطق و نطق بسته
 هر آیت نطق فسخ رانده
 بر خوانده فلن اکلم الیوم
 بکشاده دراز درون بیازا
 چون تیغ شده زبان توحید
 کلخن جای بدین فرانسه
 مردی کند و سخن نراند
 هر موی موکل تن من
 در نگذارند با دراهم
 آه از بجز گریه آرام آه
 سر بسته برد بجزرت شاه

اولیٰ و کبریٰ اولیٰ تم آمدہ است ۱۲
 دوسرے اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۳
 تیسرے اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۴
 چوتھے اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۵
 پانچویں اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۶
 شیشویں اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۷
 ساتویں اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۸
 آٹھویں اور اولیٰ تم آمدہ است ۱۹
 نواں اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۰
 دسواں اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۱
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۲
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۳
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۴
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۵
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۶
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۷
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۸
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۲۹
 اسی کا نام ہے اور اولیٰ تم آمدہ است ۳۰

تبیح میسج گشته در دش
شب با دل زنده زنده دارد
گردون بجزای آن دل و دین
صافی دم و صوفی اجتهاد است
تا عشق برای وقت معلوم
کرد از پے مرهم دل من
حالات من از رضا شمر
پندش همه بند اختیارم
وردش از پے امانم
کرده پے حرب دشمن من
باطنه جانیان حیفه
آه از دعوات او نبود
شتر و ان قرنست از آب و ش
اقاده برای اویم این جا
حق نعمتش قدیم است

[illegible]

۲۰۰
 مؤلفه اند و این مجاز است
 این تیر کوکب است نسبت به
 تیرا و این یعنی شورش دارد و کجاست
 مطلقاً تیر شورش گرفته و بعضی بنده
 در اصل بعضی تیر است و کاف به
 نسبت و این تیر را و تیر بیان می
 است نسبت دارد و با هم نامی
 کشیده از و جا بدو نظیر نسبت
 کشیده از و جا بدو نظیر نسبت

خوشنودین  شروان انجمن است ارباب
 اهل نجیبیت صحبت اولیای و
 خیرت اربابین و خلق عظیمی
 ایشان بود و جهت او در تمام
 شروان نیکوکاران و
 قریب به دهمین تمام ارباب
 او اویس

<p>در مدح عجم خود عجم خیرام که در اهتتام و پرتاب بود</p>	<p>مگر خفته ام نزد یوسف زلزلان</p>
<p>در سایه عمر ابن عثمان</p>	<p>هم صدرم و هم امام و هم عجم</p>
<p>صدر اجل و امام اکرم</p>	<p>بر مانی و هندسی مقالش</p>
<p>افلاطون و ارسطو عیالش</p>	<p>از شکش داده مهر محرابش</p>
<p>یک ثلث بهر سس شلث</p>	<p>زین عجم من آن شرف رسیده</p>
<p>کز قرض نور آب سنگ دیده</p>	<p>خوررکت در آب را بسالا</p>
<p>خوررنگ و دهنک و خارا</p>	<p>خوررکشی ست هم رسن تاب</p>
<p>ز بحر سوئی فلک کشاب</p>	<p>خوررکت مشاطه زین چنگ</p>
<p>بر خاک هی بر افکن رنگ</p>	<p>آید به پناه قهر صده خور</p>
<p>از خاک زور و آب گوهر</p>	<p>در خانه تنگ خاطر من</p>
<p>غم ساخت و دود صند نهارد و</p>	<p>چون بر سر روز غم رسیدی</p>
<p>چون قرصه خور رسن تنید</p>	<p>تا دست بدان رسن در آرم</p>
<p>خود را از چه عسار بر آرم</p>	<p>تا بر دهم مراد قوف است</p>
<p>احاد نهادن لوف است</p>	<p>بودم چو یک دقیقه خور</p>
<p>غم زری در جات غمستم بر</p>	

در مدح عجم خود عجم خیرام که در اهتتام و پرتاب بود
 مگر خفته ام نزد یوسف زلزلان
 هم صدرم و هم امام و هم عجم
 بر مانی و هندسی مقالش
 از شکش داده مهر محرابش
 زین عجم من آن شرف رسیده
 خوررکت در آب را بسالا
 خوررکشی ست هم رسن تاب
 خوررکت مشاطه زین چنگ
 آید به پناه قهر صده خور
 در خانه تنگ خاطر من
 چون بر سر روز غم رسیدی
 تا دست بدان رسن در آرم
 تا بر دهم مراد قوف است
 بودم چو یک دقیقه خور
 غم زری در جات غمستم بر

کتابخانه ای خصوصی در تهران
تأسیس شده در سال ۱۳۰۲
توسط آقایان دکتر و خانم
میرزا محمد علی و خانم
میرزا محمد علی و خانم
میرزا محمد علی و خانم

[illegible]

۱- در این کتاب
 ۲- در این کتاب
 ۳- در این کتاب
 ۴- در این کتاب
 ۵- در این کتاب
 ۶- در این کتاب
 ۷- در این کتاب
 ۸- در این کتاب
 ۹- در این کتاب
 ۱۰- در این کتاب

از عالم برود را در این پیر
 بجای آمد و نمود و گفت و گفت
 چنین مگر چه شد و در این
 نسخ مگر کارل است و در این
 چنین جهان توان کرد و در این
 چنین جهان توان کرد و در این
 چنین جهان توان کرد و در این

آنجا که میسر است که تمام طبع بدست
رشته و رفت و دل بدن و عقل
نشان از دل و اصل هر چیز را متوجه
اینکه مصلحت و سروری نماید
نموده و تابوده بر هر حد مستقیم
نشرع و جاهه و توهم دین بپایه
«حشمت»

چون پای دلم بکنج در کوفت
چون دید که ز ابل فلق پیش
زین کلبه بکلبه بقارفت
ایک عطسه بداد و روی نهفت
آنجاشن نکاح بست حورا
آنکس که چنان عروس بتید
آن همین بدی زجا برافت
خود گویی جهان بس توان برد

سالم و دبیت و پنج در کوفت
از شادی آن ببرد پیش
ز ان عالم بود و باز جافت
صدی چاک الماش کاک گفت
چل سال عزیزت است اینجا
بر حق بود از غریب نشیند
خشمش که ضلالت است بر جا
کاکلیس میاند و لولمش مرد

<p> و در مدح مآلات السادات امام شریف الدین محمد بن محمد بن العسکری این قدر حقا که خاطر من است این مایه که طبع را قوام است ذوالفضل محمد مطهر آن مروم ویده مصطفی را قدش زرد و کون برگزیده دین را شرف مستشرق را فخر </p>	<p> از خد مت سید اهل خات هم هست سید انام است آن عشق محمد حبیب ان دارت صدق ترضی را یکتای هوای از مصطفی نگشته بل سید شرع و دین و لا فخر </p>
---	---

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تکمالی عدل او پس

تاریخ ۱۳۰۵
شماره ۱۱
مجله ۱۱
مجله ۱۱

۱۱۰

در تمام ادب که در دستش اندازد
 بر روی زانوی او بنشیند
 بر سر او بایستاده است
 سلطان از تقاضای او سرافراز
 و این همه شرفها را باقی مانده
 بنجم الدین از آن نور و بار

بل عاق محقق و محقق محسم بل افضل و مفصل و مفصل بل اکرم و مکرم و مکرم سلطان آئینه پور نقضاض احمد علی این احمدستی نجم الدین احمدش مگر یافت اینک و و فرشته چپ و سب احمد نوشته اند و این نجم از و او قسم کمال اختیار نحو شبیه بر آن کلاه سرانند زان رشته کلاه مغربی ساخت شاید باز آن حضرت حق نقش فلک است منبر او سازند عمود صبح منبر او ریس بسایه در آید	بنجم الدین قد و مظهر احمد علی آن امام اکمل شیخ فریق و مراد عالم آن عصمت صرف نور فیاض اگر کس بدل محمدستی نوری که ز مشرق ازل فیت زان نام و لقب که خاطر است بر لوح خرد به نقطه و جسم بهر نقیض فسد و داور تا شیخ کلاه مغربی ساخت یک رشته از آن کلاه در یافت شاگرد دل وی اند سطلق عرش و ملک اند چاکر او بهر قدش باسمان بر هر که که به منبر بر آید
---	--

در تمام ادب که در دستش اندازد
 بر روی زانوی او بنشیند
 بر سر او بایستاده است
 سلطان از تقاضای او سرافراز
 و این همه شرفها را باقی مانده
 بنجم الدین از آن نور و بار
 در تمام ادب که در دستش اندازد
 بر روی زانوی او بنشیند
 بر سر او بایستاده است
 سلطان از تقاضای او سرافراز
 و این همه شرفها را باقی مانده
 بنجم الدین از آن نور و بار
 در تمام ادب که در دستش اندازد
 بر روی زانوی او بنشیند
 بر سر او بایستاده است
 سلطان از تقاضای او سرافراز
 و این همه شرفها را باقی مانده
 بنجم الدین از آن نور و بار

در تمام ادب که در دستش اندازد
 بر روی زانوی او بنشیند
 بر سر او بایستاده است
 سلطان از تقاضای او سرافراز
 و این همه شرفها را باقی مانده
 بنجم الدین از آن نور و بار

چون دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد

چون دولت از چرخ چرخد و زین دولت از چرخ چرخد و زین دولت از چرخ چرخد و زین دولت از چرخ چرخد	چون دولت از چرخ چرخد و زین دولت از چرخ چرخد و زین دولت از چرخ چرخد و زین دولت از چرخ چرخد
--	--

چون دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد

چون دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد
 و زین دولت از چرخ چرخد

[illegible]

بے اوگر و بنا کس و کس
 معصوم تر از روان ابرار
 از سوزی ابر لبسوی جنات
 بر کجاست فرشتگانش بر زرد
 پس صیدت ره چهرین را
 این چاره ز بعد سروری یافت
 این زال ضرر چون زینجا
 یعنی فسوی که دشمنش بود
 چهر وی بقاست خفسار
 کلب کلب از نهاد خرم
 ای کلب شحات و شحات
 عیبی ز حمد بزرگتر نیست
 پوشش ز نژاد بوالشیر نیست
 حاصل شگن فصول پرور
 بوالخیر گو که پوشش است او

آن چشم سباده خود که زمین پس
آن جسم مقدسش که حد بار
بر تافت عنان چو جاش میشت
از خاک سوی جنانش برزدند
یوسف بدره ملک داروین را
آن یوسف احمد چه سری یافت
زین یوسف تازه گشت دنیا
یوسف شد و قلب یوسف شهلا
سیمرغ شکار شد و فنار را
دوده اسد به نهاد و ماتم
ای دوده شما و رای شما
حادثه شبنم هنر هنر نیست
شور و زهره شرع و معجز نیست
بگرفت جهان جهان ابر
هر کس که فضول پرور است او

[illegible]

عزت علی رضی الله عنه کاتر
شریفی گزشت و سگ کا چمکش
چو دلاؤ آفتابا بدست
کودار شریفی که بیدین
خاک و بقیع کز شرف
پای چرخ

از نور اندر گرفته مصباح
معن کرم و حسین ایمان
مصر است و عراق درینا پیش
شعری نظیر است جان پائش
هاوی هم درین جهان اوست
گفتندی همی است در صفایان
عقل این کلمه دروغ نیست
مهدی یغضای آسمان نیست
مهدی است در اصفهان مکن
اینک همه شب سیاه و جال
اینک همه روز مهدی پاک
فتویش بگاه فتوسه
زبان خامه که روی دین نگار
فتویش کشیده وی به تعبیل
امر و ز کشیده هم بدین باب

شب کرده صباح ایل صباح
تاج فرق و امین فرقان
عین الشمس است بارگاهش
وین البلسان لسان پاکش
مهدی احم درین زبان اوست
و جال دران چه است پنهان
کاینک مهدی در اصفهان
و جال بچاه اصفهان نیست
و جال بر آسمان معین
آن دیو و گان آدمی مال
در حدیثی در آفتاب
داروی غضاب فرق دینی
وینا لفظ عروس دارد
در دیده فتیه آتشین میل
در موضع میل سوره خواب

از نور اندر گرفته مصباح
معن کرم و حسین ایمان
مصر است و عراق درینا پیش
شعری نظیر است جان پائش
هاوی هم درین جهان اوست
گفتندی همی است در صفایان
عقل این کلمه دروغ نیست
مهدی یغضای آسمان نیست
مهدی است در اصفهان مکن
اینک همه شب سیاه و جال
اینک همه روز مهدی پاک
فتویش بگاه فتوسه
زبان خامه که روی دین نگار
فتویش کشیده وی به تعبیل
امر و ز کشیده هم بدین باب
درین البلسان لسان پاکش
مهدی احم درین زبان اوست
و جال دران چه است پنهان
کاینک مهدی در اصفهان
و جال بر آسمان معین
آن دیو و گان آدمی مال
در حدیثی در آفتاب
داروی غضاب فرق دینی
وینا لفظ عروس دارد
در دیده فتیه آتشین میل
در موضع میل سوره خواب
درین البلسان لسان پاکش
مهدی احم درین زبان اوست
و جال دران چه است پنهان
کاینک مهدی در اصفهان
و جال بر آسمان معین
آن دیو و گان آدمی مال
در حدیثی در آفتاب
داروی غضاب فرق دینی
وینا لفظ عروس دارد
در دیده فتیه آتشین میل
در موضع میل سوره خواب

درین البلسان لسان پاکش
مهدی احم درین زبان اوست
و جال دران چه است پنهان
کاینک مهدی در اصفهان
و جال بر آسمان معین
آن دیو و گان آدمی مال
در حدیثی در آفتاب
داروی غضاب فرق دینی
وینا لفظ عروس دارد
در دیده فتیه آتشین میل
در موضع میل سوره خواب

<p>قصارش ازان لقب فتاد کاشک و خوش آب و آفتاب است کس دیده است آفتاب سحر کشته است منبر آفتابش ز آینه سینه زاب دیده آینه باب سے زواید دارم بمقتال او تسک کز تیغ عسک حکایتیم کرد تاج کردم و سیر اکرام پس مدحت تاج دین طراز در تاج نکو ترست گوهر</p>	<p>و شیشین سینه داد و داده مگر قصاری کند صواب است خیر صورت آن رخ منور + بی آنکه کسوف شد نقاشش شسته همه رنگها که دیده این منجزه دین که می نماید جویم به تمام او تبرک + الحق نظر عنایتیم کرد + از مدحت شیخ دادم ایام زان تاج و سیر سرفرازم شعرم همه در شناس خوشتر</p>
---	---

<p>در مدح امام تاج الدین علی و اعطای شیبانی نور الحق حافظ الحق لائق نمایند وین چه جایگاه است این سید شری سریشتر</p>	<p>تاج الدین و اعطای انملالوق تاجی که بر امتش خراج است خادم زید سپهر پیرش</p>
---	---

ملاحظه فرمایید که این شعر
 که در غار و غار سر زار
 و آن سبب و شش حسین
 جهان افروزش نگار دیده
 بلکه بویب از یاد و بیا
 شده است و بیا
 شش از این شش
 یادگار است و شش
 ملاحظه فرمایید که این شعر
 که در غار و غار سر زار
 و آن سبب و شش حسین
 جهان افروزش نگار دیده
 بلکه بویب از یاد و بیا
 شده است و بیا
 شش از این شش
 یادگار است و شش
 ملاحظه فرمایید که این شعر
 که در غار و غار سر زار
 و آن سبب و شش حسین
 جهان افروزش نگار دیده
 بلکه بویب از یاد و بیا
 شده است و بیا
 شش از این شش
 یادگار است و شش

زمین تاج بلند سر شد اسلام
 و خیمه بر بدعه کرده یحیا
 شدت کمال محکم را
 اوست مرا برادر دین
 فروا که برادران همدم
 من نگریم از دوران
 این گوهر پاکه من فناغم
 و انغم که چون گشت کاش
 یعنی بدایح سمرهن
 کبرم اگر م نظیر دیده است
 در دست شناسش بزیار

کاحمد سیر آمد و علی نام
 زان بران زد و انفقار گویا
 ششپانی وین باشد را
 خصام از و بر آذر کین
 می بگیریز ندیکیک از هم
 پس گویم مر حبا بر او
 شایسته کام اوست دهم
 منصوب کند سه حرفش
 خاقانی را حق است بر من
 یا بر تر ازین سخن شنیده است
 این درد و شناس خزر جانم

در مع قدوة المشايخ شهاب الدين البكري

یار است برادرین کهن ویر
طبعش همه نگرانی بی فکر
عالم بصفت چو گوهر خویش

از تخم بوسید بواجیر
صدیق سخن برشید بواجیر
عالی به نسب چو اختر خویش

نام و علی نام
 ذوالفقار گویا
 دین باشد را
 در آذر کین
 یک از هم
 برابر او
 ام اوست دهم
 سه حرفش
 حق است برین
 سخن شنیده است
 شش خزر جانم
 البوکر
 یس بو اخیر
 رشید البوکر
 چو اختر خویش

از یای مشتق ہوایش
در گوش کشم که من غلام
تا بر من ازین غلامے ایام

فصل آخری مدد

دانی که بدان هدایت آباد
از محاسن آفتاب یگروز
آورد بین که این جوامع
یاگزین فروکشایش از هم
برجیس که این شیند جربت
از دست بریدنش پیرخت
چون دست بریده آفتابست
چون داغ بر آفتاب کرده است
باز آمد آفتاب پیشم
کای خانانے بحق هستی
کز محبت آنکه صدر دینی است

از ناسخ الی اسب مشفق که از ناسخ
 در عین پاست و جو می خوانند
 و دو ملت برابر هم می گردانند
 بخاک ایشان از ناسخ قسم کند ۱۲
 ۱۳ در اسب شیب افروز که از ناسخ
 مضامین این کتاب است ۱۴
 ۱۵ برید می خواند و جو می بخورد
 در حق تبارک است اسب اسب و اسب
 فاطمه او ایوب و اسب و اسب
 ۱۶ ۱۷ ۱۸
 ۱۹ ۲۰ ۲۱
 ۲۲ ۲۳ ۲۴
 ۲۵ ۲۶ ۲۷
 ۲۸ ۲۹ ۳۰
 ۳۱ ۳۲ ۳۳
 ۳۴ ۳۵ ۳۶
 ۳۷ ۳۸ ۳۹
 ۴۰ ۴۱ ۴۲
 ۴۳ ۴۴ ۴۵
 ۴۶ ۴۷ ۴۸
 ۴۹ ۵۰ ۵۱
 ۵۲ ۵۳ ۵۴
 ۵۵ ۵۶ ۵۷
 ۵۸ ۵۹ ۶۰
 ۶۱ ۶۲ ۶۳
 ۶۴ ۶۵ ۶۶
 ۶۷ ۶۸ ۶۹
 ۷۰ ۷۱ ۷۲
 ۷۳ ۷۴ ۷۵
 ۷۶ ۷۷ ۷۸
 ۷۹ ۸۰ ۸۱
 ۸۲ ۸۳ ۸۴
 ۸۵ ۸۶ ۸۷
 ۸۸ ۸۹ ۹۰
 ۹۱ ۹۲ ۹۳
 ۹۴ ۹۵ ۹۶
 ۹۷ ۹۸ ۹۹
 ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲
 ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵
 ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸
 ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱
 ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴
 ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷
 ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰
 ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳
 ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶
 ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹
 ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲
 ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵
 ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸
 ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱
 ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴
 ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷
 ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰
 ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳
 ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶
 ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹
 ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲
 ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵
 ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸
 ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱
 ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴
 ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷
 ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰
 ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳
 ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶
 ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹
 ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲
 ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵
 ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸
 ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱
 ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴
 ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷
 ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰
 ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳
 ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶
 ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹
 ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲
 ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵
 ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸
 ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱
 ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴
 ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷
 ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰
 ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳
 ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶
 ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹
 ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲
 ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵
 ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸
 ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱
 ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴
 ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷
 ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰
 ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳
 ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶
 ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹
 ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲
 ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵
 ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸
 ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱
 ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴
 ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷
 ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰
 ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳
 ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶
 ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹
 ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲
 ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵
 ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸
 ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱
 ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴
 ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷
 ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰
 ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳
 ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶
 ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹
 ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲
 ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵
 ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸
 ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱
 ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴
 ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷
 ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰
 ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳
 ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶
 ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹
 ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲
 ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵
 ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸
 ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱
 ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴
 ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷
 ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰
 ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳
 ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶
 ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹
 ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲
 ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵
 ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸
 ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱
 ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴
 ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷
 ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰
 ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳
 ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶
 ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹
 ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲
 ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵
 ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸
 ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱
 ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴
 ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷
 ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰
 ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳
 ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶
 ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹
 ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲
 ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵
 ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸
 ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱
 ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴
 ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷
 ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰
 ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳
 ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶
 ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹
 ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲
 ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵
 ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸
 ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱
 ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴
 ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷
 ۵۰۸

تمتہ جات حواشی تحفۃ العرائین

تمتہ حاشیہ صفحہ ۱۰۔ ۱۔ رنگی طب الی قولہ دار و زوائج جدا بافتخ موسے مرعول صراح طبیعت اقل رنگ
 طب الیگز دائل بعشر مرتبی باشد و چون موسے را تا بگلش رسید چ و تاب بهم میرساند ۱۱ اشبح ۱۲ و بایر
 روم کنایہ از روز آئینہ رنگ شب یعنی روز از حضور تو و روشنی دار و شب از غیبت تو سیاهی یعنی ہر چہ عالم
 هست از فیض تو موافق استعدا و خود بہرہ دار و ۱۳ اشبح ۱۴ لوح زربہ آسمان آجہ زر خطوط شعاعی ۱۵ اشبح
 ۱۶ از رفتن تو از در اولیائیت اشارتست بہ غرب ہفت صحیفہ ہفت فلک و آیات دو ستارہ کہ انہما را از او اسما
 میگونی قطب شمالی و قطب جنوبی پنج ستارہ از نبات صغری و ستارہ کہ بصورت حدوت از مطلب است کہ
 از حضور و غیبت تو جہا نرا بطلے و مقصد سے حاصل میگردد ۱۷ اشبح ۱۸ کہ در خفقان الخ خفقان جنبین علم
 و طبعین دل و عمر و دشت سر و صراح یرقان یقینین زروبے یاسیہای کہ از غلبہ صفرا یا سودا و در روی بدن
 آدھے ظاہر شود اول را یرقان و صفرو ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شائع است و مجرب ۱۹ اشبح
 رنگ متغیب صغریہ اول اشارتست بوقت طلوع کہ آفتاب در غایت سرخی و لہر شش پیدا شد و معرہ ثانی بوقت
 غروب کہ زرد رنگ میگردد و ۲۰ اشبح ۲۱ کہ کوثر الخ معرہ اول اشارت برستان و ثانی تہا بستان ۲۲ اشبح
 ۲۳ چون شان عمل الخ یعنی در نمود ذات تو شل شان عمل پر نعمت و شکیک باعتبار خطوط شعاعی است
 چون شمع تو بر سر کوه می افتد کہہ دارد غنی بسد میگردد و در بعضی نسخ جو شیدہ عمل واقع شد و در
 این تشبیہ نام است از آنکہ وقت طلوع بتناہ جو شیدہ عمل نمودار است مشبح مقدر است کہ چون شعاع
 آفتاب بر سر کوه افتد برف انان بگردد ۲۴ اشبح ۲۵ حاشیہ صفحہ ۲۶۔ ۲۷ دار و موثر برہم است
 و قسیم کرستان حالہ بہرام و او بر نیم فلک جا و در رنگش سبج و سیاہ است مزاج او گرم خشک موثر بر تپش
 و قسیم خراسان بافتاب تعلق دارد و جاسی او چارم فلک و رنگ او سبج و زرد و مزاج او گرم و خشک و
 معتدل است و درایش و آسایش عالم از دست زیر کہ نور روز از دست و نور شب کہ ماہ دار و ہم از دست و شمع
 نباتات از تاثیر دست و اقیقیم ماہ را از اثر خوالہ زہرہ و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیرہ است و مزاج او سرد
 است و اقیقیم روم را از حصار و جاسے او بر فلک دوم و رنگ او ہفت رنگ است و مزاج او آئینہ است
 و اقیقیم نجم حوالہ بافتاب است و او بر فلک اولست و رنگ او سفید تیرہ است و مزاج او سرد و ترست و موثر بر

و بدانکه شب و روز میت و چهار ساعت است دو از ده روز و دو از ده شب پس آفتاب در عرض شش
ساعت بصفت النهار میرسد و نور او درین هنگام محیط مهفت و قلم میشود گویا در شش ساعت مهفت کشور
را در تحت تصرف آورده معرعه ثانی بیان معرفه اول است ۱۲ اشعار ۵۵ بندق بالغ معرب پیاپی
مهر نزار بندق کو اکب خاقانی سه شاهی کمال تست الخ بهار عجم ۱۱ فزین لبه خانه الی قوله بالات الخ
فزین مهره باشد از جمله مرده های قطره و آن نبره و زیر است بریان اجری خوار را به خوار و از پهلوی
کسته کاری کردن کنایه از کاره کردن با عانت و ادو و سه بهار عجم معرعه اول بیت اول اشارت ببطار
است که در پیر فلک است و در پیران و حاسبان با و منسوب اند و ثانی اشارت به نور القمر مستفاد من ضوء الشمس
و ثالث بمرتج که ترک فلک است و در گش سردخ و رابع بمرید که مطرب فلک است ۱۲ اشعار متممه حاشیه
صفت ۵۵ - الله ارباب بهشت الخ یعنی از غایت شوق که بدیدار الهی دارن بهشت مترافقه اند و از پس
آتش محبت شعله زن دل ایشان است و در رخ را بنایه دو جبر صده است در کشیده اند ۱۲ اشعار ۵۵
فمنما الخ یعنی چند ان اشک خرمین از دیده ریخته اند که خنجر به هم رسیده یا آنکه خنجرانه معرفت الهی را
در کشاده دیده اند و هر دو عالم را به و پیاله می که عبارت از قلقت است گرد گداشته ۱۲ اشعار ۵۵ گویم معنی اول
را معرعه ثانی ابانند و معنی ثانی را و و قیامت معنی اول که مشعر بر کمال شوق و ریاضت است نمی خواهد و مکن
که معنی بیت چنان گفته آید که خنجرانه معرفت الهی را که تعظیم و قدر او در دل ایشان بغایت است به ستیاری
دیده کشاده اند و دین و دنیا را که نزدیک اهل آنها سخت گران بهاست از دست داده بدانش و پیاله
سکه که شش قبیل باشد گرفته اند و چیزی را بدیده کشادن خود در محاوره ایشان شائع است عرفی گوید ۵۵
همین نفس ادب آموز قدسیان جبریل + و به چه حرم قدس را بدیده کشاد ۱۲ اشعار ۵۵ بر چنگ زمانه الخ
روز و شب است و چهار ساعت است و چنگ نیز نسبت و چهار تار دارد و هر تار شش بساعتی منسوب یعنی
از نسبت و چهار ساعت که بر چنگ زمانه بجای تار کشیده شده فارغ الذات اندامی احتیاجی و رجوعی
ندارند شرح و صاحب رشیدی تعمیم آن چنگ مع الحیم التامی کرده و گفته که چنگ با نظم کشتی کلان بیاض
کلان را بواسطه آنکه اشعار گوناگون دارد و نیز گویند آتشی و همین شعر است آورده ۱۲ متممه حاشیه صفت ۵۵
۵۵ جنته اول مفتوح یعنی خمیده و در سواد الفصلا و محمودیست گونه از تحت یعنی گیسو اینها جفت است و شب
هر دو جانب چنانچریت بالا موضح است و از ان جفت که اشارت بگیسو نموده و در تابا است و رونی

و خوبی داد و اند به تخت بادشاهان اسے چون این طایفه علیہ با آن کیسے مبارک کہ علامت شرافت و بزرگی است بر تخت سلطین پائے ہیئت سات میگذازند رونق و غرت تحت افسردہ میگردد ۱۲ استخرج
 الله عرض بالکسر ناموس و آنچه نگاہ داشته شود از عیب و عار از خود و از پیران و خویشان و آنچه با آن فر
 کرده شود از سب و دشمن ۱۳ انتخب الله پیوند الی دین الخ یعنی پنج شجره نسب ایشان در خلافت و نزاهت
 و اصالت و شرافت پشایخ کیسوی ایشان که دلالت بر پاکیزگی دارد و بیت قوت دین متین پیوند پذیرفته
 پناک کیسوس مبارک معطر و خوشبو دارند چنان پنج شجره نسب طهر و نسی اصل است و دین پنج و شایخ شکیب از آن
 پنج و شایخ که عبارت از شجره و کیسوست یافته و قوت پذیرفته ۱۴ استخرج تمه حاشیة صفحہ ۱۱۱
 اول علو اعلیهم الباب فاذا دخلتموه فاعلموا غلبون و علی الله فتوکلوا ان کتم مومنین و قالوا یا موسی انما انزلنا علینا
 ابرار اما موسی فیما فادعوب انت و ربک فقالا انما اهلنا فعدون و قال رب انی لا املک الا نفسی و انی لا فرق
 بیننا و بین القوم الفاسقین و قال فانما حشره علیهم از عین سخته یقینون فی الارض و فلا تأس علی
 القوم الفاسقین انتی ۱۵ تمه حاشیة صفحہ ۱۱۲ و چون کی استخرج کوکب که در تلامذاتی واقع اند و آن از مجموع
 هیئت کوکب استقامت کتم چهار بهانه پس رباعیات سی پنج بود اما سبسی بخند یک یک ممکن بود و آن هیئت بود
 و سببائی کی پیشش تواند بود و مجموع که ضعف نیست و یک و ضعف سی و پنج بود یا شش یا هیئت و یک
 صد و هیئت بود پس قرانات بر صد و هیئت نوع پیش ممکن نبود و هر چه عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن
 بیشتر و از آن تر بود بحدی که گفته اند قران سببائی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قوی دیگر
 کوکب شناس که در هر ماه واقع شود تاثیر اندک بود انتی ۱۶ استخرج او زخم کسی کلین الخ قال البنی صلی الله
 وسلم کذب المنجور و رب الکعبه یعنی پیوسته علم من هر چند در علوم کلید با هر و داناست اما بر علم انطایفه علی
 میکند و بر کذب ایشان حدیث نبوی و شاهد قوی میداند ۱۷ استخرج حکم در جمله الی کر نقل الخ یعنی پنج
 نه بعد از راه حکمت از ضعف زمین و حوادث فلکی اظهار نموده اند همه کذب و خط بطلان دارد و از آنکه قوی
 جان و قوام عالم از برکت تست و اجتماع اجزای زمین از است که ممکن تست و اگر معاذ الله درین توده
 خاک ذات تو نباشد مفاصل خاک از هم بگسلد ۱۸ استخرج تمه حاشیة صفحہ ۱۱۳ و چون از بیان
 برآمد و شرح گویم در بیت اولی و در نور مفتوح الاول هستند نه مفهومی چنانکه بخاطر شارح علیه الرحمه رسید
 اول ظاهر و دوم شگونی با شگونی سفید و طلع شگونی نخستین که از درخت خرما بر آید و جائے که آفتاب از آنجا

برآید کما فی المنتخب و مسمی این دو بیت از قبیل حسن التعلیل است یعنی اصل و میدان صبح و بر آمدن آفتاب
آنست که در آن روز که زمانه سحر حرکت در آمد و از ازل عبارات از همانست مشکوفاً نخستین پوست انشاخ
خرا را و دیده بصورت غنچه سپید بر آمد و این صبح که هست با دایان در دیده اوست و خورشید و روشن بجا
طلع از میان اوسه بر آورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدی ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا
ایشانند از انشاخ آن نخل خرا بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زاید است ۱۲ زنده بالضم و
نشید قاف داروی که بشیر مادر آمیخته در دهن طفل کنند ۱۳ المنتخب ۱۴ و آن دم از اشارت بهم حضرت
عیسی است که بان ایامه موتی میکرد اسی همان تاثیر از غلستان اوسم بظهور می آید ۱۵ شرح مضمون
حاشیه صفحه ۹ ۱۳۵ و جو آن طبعیه بان در درج رسالت آبتن شده اول کسیکه از محل آگاه
گردید پسر فال او یوسف بخار بود و یوسف پرسید که هرگز پنج فصد ز نذیری پدر بوجود آمده است مریم
جواب داد که بے ما ز بیم چاهم و حواصی پدر و اشتیاق و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت بخواسم که مرا
بحقیقت حال مطلع گردانے مریم گفت ان الله ليشري بكلمة منه اسم الله السبع عيسى بن مريم و جهماني الدنيا والا
ومن المقرين ويحكم الناس في الله و كلما جرن زمان ولادت نزدیک رسید مریم مقتضای الهام از مرتبه اقدار
سیران رفته بعد از نسط و فرخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بخلی نموده نشست و حضرت عیسی
علیه السلام متولد شد ازین مقدس جسته آب ظاهر گشت و آن نخل خرا را بر آورد و جبرئیل مریم را گفت این
رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بیدار عیسی روشن کن مریم پرسید که اگر کسی ازین سوال کند
که این نبردند او کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسی پرسند من نذر کرده ام
که سخن بگویم چون بنی اسرائیل خریا قند بجهیل لبثا قند و او را در پاس و رخت خرابا عیسی دیده بخفوت
گفتند که این ولد از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود و یهود از غایت اضطراب بر زبان آوردند
که با کاستی بخنایان روح الله بقدرت ایندو سه در سخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الكتاب و جعلنی نبیاً
و جعلنی مبارکاً و چون اسرار معشایده نمودند زبان من در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۶ التلخیص
مضمون حاشیه صفحه ۹ ۱۳۵ و بمان خود رسید ۱۷ شرح ۱۵ جمع این نیز معجزه آن
شفیع المذنبین است و آن آنست که روزی لشکرا از غایت حرارت در غنایت تشنگی بودند و آب نایاب
با آب جسم نمی رسید چنانچه اکثر فرودم قریب بجلالکت رسیدند آن دریا بے موانع نبوت قدسی

طلب از موه برود دست مبارک در آن قدح گذاشت و چشبه آب از هر دو دست آنحضرت
جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات از آن آب سیران گردیدند ۱۲ شرح
۱۳ هنگام وجود آنحضرت نیز همین محسنه آن شاهنشاه اقلیم دین است و آن چنانست
که ششدهگان پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند اگر تو درین دوحه صد ساله را
هر و نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنسم ایمان من آید گفتند آری و در آنوقت
شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود و نیمه
شده چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام فرمود
نام یک یک می برد که اے فلان به بنید چون آن بد بخشان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کردی پس
گفتند از مسافران اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از
هر مسافر که پرسید خبر داد که من نیز چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح تمام



خ ۱۱ ت
۳

۸۹۱۵۵۱۲۵

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

